

ضمیمه ی سامان نو شماره ی ۱۶

بخشی از کتاب تبارهای دولت استبدادی پری آندرسون،
ترجمه ی حسن مرتضوی، انتشارات ثالث، تهران ۱۳۹۰، مطابق با
صفحات ۶۵۱-۷۶۷

مارکسیستی از

مقاومت از گفتار

طبعاً فاصله چشم گیری

دهه های اخیر این است که مورخان مارکسیست

هم از تحقیقات - اغلب به مسائل نظری برآمده از

فیلسوفان

تبارهای دولت استبدادی

خاصی که مورخان طرح کرده اند، کوشیده اند مسائل نظری بنیادی مائریالیسم

پری آندرسون

ترجمه حسن مرتضوی



«شیوهی تولید آسیایی»

I

می‌دانیم که مارکس آشکارا توصیف هند مغولی و تلویحاً ترکیه‌ی عثمانی را به عنوان صورت‌بندی اجتماعی فئودالی رد می‌کرد. با وجود این، تعیین حدود **سلبی** که مفهوم فئودالیسم را برای اروپا و ژاپن باقی گذاشت، این مسئله را مطرح می‌سازد که طبقه‌بندی **ایجابی** که مارکس به این نظام‌های اجتماعی-اقتصادی نسبت می‌دهد و نمونه‌های برجسته‌ای از آن‌ها در دسترس است چیست. پاسخی که از دهه‌ی ۱۹۶۰ به صورت فزاینده‌ای مورد قبول قرار گرفته این است که مارکس اعتقاد داشت الگوی خاصی بیانگر آن‌هاست که وی «شیوهی تولید آسیایی» نامیده بود. این مفهوم کانون بحث گسترده‌ی بین‌المللی میان مارکسیست‌ها در سال‌های اخیر بوده و در پرتو نتایج این مطالعه شاید یادآوری آن پیش‌زمینه‌ی فکری که مارکس بر مبنای آن دست به نگارش زد سودمند باشد. چنانکه دیدیم، هم‌پوشانی نظری و تقابل ساختارهای دولتی اروپایی و آسیایی، سنتی طولانی را از «ماکیاولی» و «بودن» به بعد شکل داد: این سنت که سبب‌ساز آن نزدیکی به قدرت ترک‌ها بود، در حقیقت هم‌سال با زایش جدید نظریه‌ی سیاسی به این عنوان در عهد رنسانس بود، و از آن بعد ملازم تکامل گام به گام آن تا زمان روشنگری شمرده می‌شد.

پیش‌تر به تأملات متوالی و مهم ماکیاولی، بودن، بیکن، هارینگتون، برنیر و مونتسکیو درباره‌ی خود امپراتوری عثمانی توجه کرده بودیم که از سده‌ی پانزدهم به بعد دشمن و دوست اروپا بود.^۱ اما در سده‌ی هجدهم، کاربرد جغرافیایی ایده‌هایی که در ابتدا در تماس با ترکیه شکل گرفته بود، در آستانه‌ی اکتشافات و توسعه‌ی استعماری به سرعت به سمت شرق یعنی ایران، سپس هند و سرانجام چین گسترش یافت. با این گسترش جغرافیایی تعمیم مفهومی، مجموعه‌ای از ویژگی‌ها مطرح شد که ابتدا در پورته تشخیص داده می‌شد یا به آن محدود بود. مفهوم «خودکامگی» سیاسی زاده شد — اصطلاحی که تا آن زمان در واژگان مفسران اروپایی درباره‌ی ترکیه وجود نداشت، ولو اینکه جوهر آن پیش‌تر مدت‌ها بود که وجود داشت. عنوان سنتی سلطان عثمانی در آثار ماکیاولی، بودن یا هارینگتون «ارباب بزرگ» بود — فرافکنی ناشیانه‌ی واژگان فئودالیسم اروپایی به دولت ترکیه که آشکارا خود را متفاوت از هر نوع نظام سیاسی در اروپا اعلام کرده بود. هابز نخستین نویسنده‌ی مهمی بود که از قدرتی خودکامه در سده‌ی هفدهم سخن گفته بود — و به نحو متناقضی آن را شکل متعارف و خاص حاکمیت تفسیر کرده بود. این معنای ضمنی طبعاً منفرد بود. برعکس، با گذشت این سده، قدرت خودکامه در همه جا بیش از پیش با جباریت یکی گرفته می‌شد؛ این در حالی بود که از زمان جنبش فرونده به بعد در فرانسه «جباریت ترکی» اغلب به خاندان بوربون در ادبیات جدلی مخالفان آن نسبت داده می‌شد. به نظر می‌رسد که بایل نخستین

فلسوفی بود که از مفهوم عام **خودکامگی** به این عنوان در سال ۱۷۰۴ استفاده کرده است؛^۲ در حالی که خود وی آن را زیر سوال می‌برد، تلویحاً می‌پذیرفت که ایده‌ی یادشده ایده‌ی رایجی است.

علاوه بر این، ظهور قطعی مفهوم «خودکامگی» مقارن با برون‌افکنی آن به «شرق» از همان ابتدا بود. چرا که فراز مرکزی متداول در آثار کلاسیک عهد باستان که واژه‌ی اصلی یونانی خودکامگی (اصطلاحی نامتعارف) در آن یافت می‌شود، عبارت معروفی از ارسطو است: «بربرها ماهیتاً پست‌تر از یونانی‌ها، و آسیایی‌ها پست‌تر از اروپایی‌ها هستند؛ از اینرو بدون اعتراض حکومت خودکامه را تاب می‌آورند. چنین پادشاهانی مانند جباران هستند اما آن‌ها امنیت دارند چرا که موروئی و قانونی هستند.»^۳ به این ترتیب، خودکامگی در تمامی منابع و مراجع فلسفه‌ی سیاسی اروپا آشکارا به آسیا نسبت داده می‌شود. روشنگری، که اکنون از لحاظ فکری کل جهان را پس از سفرهای دریایی عظیم و اکتشافات و فتوحات استعماری در بر گرفته بود، برای نخستین بار در موضعی قرار داشت که می‌توانست فرمولی عام و نظام‌مند از این رابطه ارائه کند. این وظیفه توسط منتسکیو با مقوله‌بندی نظری پخته‌اش از «خودکامگی شرقی» انجام شد. منتسکیو، که عمیقاً تحت‌تاثیر بودن و خوانش مستمر برنیر بود، از اسلاف خود این اصول متعارف پایه‌ای را به ارث برد که دولت‌های آسیایی فاقد مالکیت خصوصی استوار یا نجبای موروئی‌اند، و بنابراین در سرشت خود خودسرانه و جبار هستند — دیدگاه‌هایی که وی با تمام قدرت ظریف و موجزش، که مختص خود او بود، تکرار می‌کرد. علاوه بر این، خودکامگی شرقی نه تنها متکی بر ترسی خفت‌بار بود بلکه همچنین بر پایه‌ی **برابری** میان اتباعش استوار بود — زیرا همه‌ی آن‌ها در تبعیت مشترک خود از بوالهوسی‌های خطرناک خودکامه یکسان بودند. «اصل حکومت خودکامه ترس است... این ترس همه‌جا یکدست است.»^۴ این یکدستی آنتی‌تز منحوس وحدت شهری در عهد باستان کلاسیک بود: «انسان‌ها همگی در حکومت جمهوری برابرند؛ آن‌ها همچنین در یک دولت خودکامه برابرند؛ در حکومت اولی برابرند چون همه چیزند؛ در حکومت دومی برابرند، چون چیزی نیستند.»^۵ فقدان نجیب‌زادگی موروئی که مدت‌ها پیش در ترکیه درک شده بود، در اینجا به موضوع مهم‌تری تبدیل شد: شرایط بندگی تمام‌عیار و مساوات‌خواهانه در سراسر آسیا. منتسکیو همچنین دو مفهوم دیگر به سنتی افزود که وارث آن شده بود و هر دوی آن‌ها به طور خاص بازتاب دکنترین‌های سکولاریسم و پیشرفت بودند. به این ترتیب، منتسکیو نشان می‌دهد که جوامع آسیایی عاری از قوانین حقوقی هستند و مذهب جانشین کارکردی قانون در آن‌هاست: «دولت‌هایی هستند که در آن‌ها قانون هیچ است یا فقط تابع اراده‌ی متلون‌المزاج و بوالهوسی حاکم است. اگر قوانین مذهب در این دولت‌ها مشابه با قوانین بین انسان‌هاست، آن‌ها نیز به هیچ گرفته می‌شوند. اما چون جامعه باید اصلی برای ثبات خود داشته باشد، این مذهب است که آن را فراهم می‌آورد.»^۶ در همان حال، اعتقاد داشت که این جوامع اساساً تغییرناپذیرند: «قوانین، رسوم و شیوه‌های مشرق‌زمین — حتی پیش‌پاافتاده‌ترین آن‌ها یعنی شیوه‌ی لباس — امروز نیز همانند هزار سال گذشته باقی مانده‌اند.»^۷

البته اصل تبیینی اعلام شده‌ی مونتسکیو برای سرشت متفاوت حکومت‌های اروپایی و آسیایی اصلی جغرافیایی بود: اقلیم و موقعیت مکانی سرنوشت‌های متمایز آن‌ها را تعیین می‌کند. به این ترتیب، وی نظراتش را درباره‌ی ماهیت هر کدام در مقایسه‌ای چشمگیر و هنری ترکیب کرد: «آسیا همیشه موطن امپراتوری‌های بزرگ بوده است؛ این امپراتوری‌ها هرگز در اروپا تداوم نیافتند. زیرا آسیایی که ما می‌شناسیم دشت‌های گسترده‌تری از اروپا داشته است؛ با دریا‌های پیرامون خود به توده‌های خشکی بزرگ‌تری تقسیم شده است؛ چون جنوبی‌تر است، بهارهای آن ساده‌تر خشک می‌شوند، کوه‌هایش چندان پوشیده از برف نمی‌ماند و رودخانه‌هایش پایین‌تر هستند و موانع کمتری را تشکیل می‌دهند. بنابراین، قدرت باید همیشه در آسیا خودکامه باشد، زیرا اگر بندگی جنبه‌ی افراطی نداشت، این قاره دستخوش تقسیمی می‌شد که جغرافیای منطقه مانع شده است. در اروپا، ابعاد طبیعی جغرافیا کشورهای گوناگونی را با مساحت‌های کوچک به وجود آورده که در آن حکومت قانون با بقای کشور ناسازگار نیست؛ برعکس، قانون چنان برای کشور مطلوب است که بدون آن کشور دچار انحطاط می‌شود و در مقابل دولت‌های دیگر در وضعیتی پست‌تر قرار می‌گیرد. این همان چیزی است که روح آزادی را آفریده و هر بخش از قاره را به جز قانون یا مزایای تجارت در مقابل انقیاد و تسلیم در برابر قدرت خارجی مقاوم ساخته است. برعکس در آسیا، روح بندگی حاکم است که هرگز آن را ترک نکرده؛ و در کل تاریخ این قاره غیرممکن است یک ویژگی یافت شود که روح آزادی را مشخص سازد؛ تنها قهرمان‌گرایی برده‌داری دیده می‌شود.»^۸

تصورپردازی مونتسکیو، گرچه مورد انتقاد برخی از منتقدان دوران خودش قرار گرفته بود،^۹ عموماً در زمانه‌اش پذیرفته و به میراث اصلی اقتصاد سیاسی و فلسفه پس از آن تبدیل شد. آدام اسمیت شاید گام مهم بعدی را در تکامل آنچه تضاد بین آسیا و اروپا تلقی می‌کرد برداشت و این هنگامی بود که برای نخستین بار این تضاد را برحسب تقابل دو نوع اقتصاد که شاخه‌های متفاوت تولید بر آن حاکم هستند تعریف کرد: «چون اقتصاد سیاسی ملت‌های اروپای مدرن بیشتر مطلوب کارخانجات تولیدی و تجارت خارجی یعنی صنعت شهرها است تا مطلوب کشاورزی که صنعت روستاست؛ سایر ملل برنامه‌ی متفاوتی را دنبال کرده‌اند که بیشتر مطلوب کشاورزی است تا کارخانجات و تجارت خارجی. سیاست چین به نفع کشاورزی است تا سایر مشاغل دیگر. می‌گویند در چین شرایط کارگر برتر از یک صنعتگر است، در حالیکه در بیشتر بخش‌های اروپا شرایط صنعتگر برتر از کارگر است.»^{۱۰} اسمیت در ادامه همبستگی جدیدی را بین سرشت زراعی جوامع آسیایی و آفریقایی و نقش فعالیت‌های آبی — تاسیسات آبیاری و حمل و نقل — در آن‌ها قائل شد؛ زیرا بنا به استدلال او چون دولت مالک تمامی زمین‌ها در این کشورها بود، مستقیماً به بهبود عمومی کشاورزی علاقمند بود. «بناهای عمومی حاکمان باستانی مصر برای توزیع آب رودخانه‌ی نیل در عهد باستان معروف است؛ و ویرانه‌های آنان هنوز مورد تحسین مسافران است. بناهایی از همین نوع که توسط حاکمان باستانی هندوستان برای توزیع آب‌های گنگ و نیز آب‌های رودخانه‌های دیگر ساخته شده، گرچه به همان اندازه معروف نیست، به نظر می‌رسد به یکسان برجسته باشد... در چین، و در بسیاری

از دولت‌های دیگر آسیا، قدرت اجرایی مسئولیت خود می‌داند که جاده‌های طولانی را مرمت و از آبراهه‌های کشتیرانی نگهداری کند... متعاقباً گفته می‌شود که در همه‌ی این کشورها، به ویژه در چین که جاده‌های مرتفع و آبراهه‌های کشتیرانی بیشتری دارد، به این شاخه از نظارت دولتی رسیدگی زیادی می‌شود و ادعا می‌گردد که این نوع فعالیت از هر نوع فعالیت مشابه شناخته‌شده‌ای در اروپا فراتر است.^{۱۱}

در سده‌ی نوزدهم، جانشینان مونتسکیو و اسمیت همین رشته فکر را ادامه دادند. هگل در فلسفه‌ی کلاسیک آلمان آثار هر دو فرد را عمیقاً مطالعه کرد و در فلسفه‌ی تاریخ خود بسیاری از مفاهیم مونتسکیو را درباره‌ی خودکامگی آسیایی، بدون درجات یا قدرت‌های میانی، با اصطلاحات خاص خویش از نو بیان کرد. «خودکامگی، رشدیافته در نسبت‌هایی عظیم» در مشرق زمین «شکل حکومتی است کاملاً متناسب با سپیدگاه تاریخ.»^{۱۲} هگل مناطق عمده‌ی قاره را که این قانون بر آن حاکم بوده چنین برمی‌شمارد: «بنابراین، در هند، خودسرانه‌ترین، شریرترین و پست‌ترین خودکامگی سلطه‌ی کامل دارد. چین، ایران، ترکیه — در واقع آسیا صحنه‌ی خودکامگی و در معنایی بد جباریت است.»^{۱۳} ملکوت آسمانی که چنین احساسات مخلوطی را در میان متفکران روشنگری برانگیخته بود، به عنوان الگویی از آنچه استبداد مساوات‌طلبانه می‌پنداشت، مورد علاقه‌ی ویژه‌ی او بود. «در چین با واقعیت برابری مطلق روبرو هستیم و تمامی تفاوت‌های موجود فقط در رابطه با دولت آن امکان‌پذیر است و به واسطه‌ی ارزشی که یک شخص می‌تواند کسب کند قادر می‌شود منصب بالایی را در حکومت کسب کند. چون برابری در چین، اما بدون آزادی، حاکم است خودکامگی ضرورتاً شیوه‌ی حکومت است. انسان‌ها در میان ما فقط در مقابل قانون و بنا به احترامی که به مالکیت می‌گذارند برابرند؛ اما انسان‌ها منافع بسیار و امتیازات ویژه‌ای دارند که اگر قرار است آنچه را که آزادی می‌نامیم در اختیار داشته باشیم، باید تضمین شوند. اما در امپراتوری چین، این منافع ویژه فی‌لذاته مورد توجه نیستند، و حکومت از خود امپراتور به تنهایی آغاز می‌شود که آن را به عنوان سلسله‌مراتبی از مناصب یا ماندارین‌ها به حرکت می‌اندازد.»^{۱۴} هگل مانند بسیاری از پیشینیان خود ستایش مشروطی از تمدن چین کرد. شرح او از تمدن هند، اگرچه اندکی متفاوت است، بدینانه به نظر می‌رسد. اعتقاد داشت که نظام کاستی هند کاملاً برخلاف چین است و بیانگر پیشرفت سلسله‌مراتب در مقابل برابری است، اما با این همه نظامی است که کل ساختار اجتماعی را از حرکت بازایستاده و خوار کرده است. «در چین، برابری میان همه‌ی افرادی که امپراتوری را تشکیل می‌دهند وجود دارد؛ در نتیجه همه حکومت‌ها در مرکز، امپراتور، جذب شده‌اند و بنابراین، اعضای منفرد نمی‌توانند به استقلال و آزادی ذهنی دست یابند... از این لحاظ، پیشرفت اساسی در هند انجام شده است: به عبارت دیگر، اعضای مستقل از وحدت قدرت خودکامه منشعب می‌شوند. با وجود این، تمایزاتی که این انشعابات دلالت بر آن می‌کنند به طبیعت ارجاع داده می‌شود. به جای تحریک فعالیت روح به عنوان مرکز اتحادشان، و تحقق خودجوش آن روح، چنانکه در مورد زندگی انداموار مطرح می‌شود، سنگواره و صلب می‌شوند و بنا به سرشت قالبی‌شان مردم هند را به پست‌ترین بندگی معنوی محکوم می‌کنند. این تمایزات

مورد بحث **کاست‌ها** هستند.^{۱۵} نتیجه این بود که «در حالی که ما یک خودکامگی اخلاقی در چین یافتیم، هر آنچه که بتوان بقایای یک زندگی سیاسی در هند نامید همان خودکامگی بدون اصل، بدون حکومت اخلاقیات یا مذهب است.»^{۱۶} هگل در ادامه بنیان‌های هسته‌ای خودکامگی هند را همچون نظام راکد کمونته‌های روستایی خصلت‌بندی کرد که سنت‌های موروثی و توزیع محصول پس از پرداخت محصول بر آن حاکم بوده و تحت‌تأثیر تغییرات سیاسی در دولت برفراز آن‌ها قرار نمی‌گرفت: «چنانکه پیش‌تر بیان شد، کل درآمد متعلق به هر دهکده به دو بخش تقسیم می‌شود که یکی از آن دو بخش به راجا می‌رسد و بخش دیگر میان کشتکاران تقسیم می‌شود؛ اما سهم متناسبی نیز توسط رییس کاخ، قاضی، ناظر آب، برهمن که بر پرستش مذهبی ریاست می‌کند، طالع‌بین (که برهمن نیز هست و روزهای خوش‌یمن و بدیمن را اعلام می‌کند)، آهنگر، نجار، سفالگر، رختشور، سلمانی، حکیم، دخترکان رقاص، موسیقی‌دان، و شاعر دریافت می‌شود. این نظم و ترتیب ثابت و تغییرناپذیر است و تابع اراده‌ی کسی نیست. بنابراین، برای هندوی معمولی **همه‌ی انقلاب‌های سیاسی** بی‌اهمیت‌اند چرا که سرنوشت او بی‌تغییر است.»^{۱۷} چنانکه خواهیم دید این فرمول‌بندی‌ها حیات پس از مرگ معروفی دارند. هگل بحث خود را با تکرار درونمایه‌ی اکنون سنتی رکود تاریخی که به دو کشور نسبت می‌دهد به پایان می‌برد: «چین و هندوستان راکد باقی می‌مانند و زندگی گیاهی طبیعی را حتی تا زمان کنونی تداوم می‌بخشند.»^{۱۸}

در حالی که در فلسفه‌ی کلاسیک آلمانی، هگل از نظرات مونتسکیو کاملاً پیروی کرد، اگر به اقتصاد سیاسی انگلستان رجوع کنیم خواهیم دید که درونمایه‌های اسمیت بلافاصله از سوی وارثان آن اقتباس نشد. میل که‌تر به مفاهیم سنتی خودکامگی آسیایی در تحقیق خویش درباره‌ی هند بریتانیا نکات اندکی افزود.^{۱۹} اقتصاددان بعدی انگلیسی که تحلیل بدیع‌تری را از شرایط مشرق‌زمین پیش برد ریچارد جونز، جانشین مالتوس در کالج هند شرقی بود و اثرش با عنوان *مقاله‌ای در توزیع ثروت و منابع مالیات‌بندی در لندن در سال ۱۸۳۱* انتشار یافت، یعنی همان سالی که هگل درس گفتارهای خود را درباره‌ی چین و هند در برلین ایراد می‌کرد. اثر جونز، که هدفش نقد ریکاردو بود، احتمالاً دقیق‌ترین تلاش برای ارزیابی مشخص از حق مالکیت زراعی در آسیا بوده است. جونز در آغاز بیان کرد: «در سراسر آسیا، حاکمیت‌ها همیشه دارای حق مالکیت انحصاری نسبت به اراضی ملک خویش بوده‌اند و از این حق مالکیت در حالتی از ادغام یگانه و نامیمون، تقسیم‌ناپذیر و نیز کامل محافظت می‌کردند. مردم در آنجا به‌طور کلی اجاره‌دار حاکم هستند که تنها مالک شمرده می‌شود؛ سلب مالکیت از مقامات آن‌ها گه‌گاه حلقه‌های زنجیر وابستگی را برای مدتی در هم می‌شکند. این وابستگی عام به تاج و تخت برای تأمین زندگی است که بنیاد واقعی خودکامگی پیوسته‌ی جهان مشرق‌زمین را تشکیل می‌دهد، چنانکه منبع درآمد حاکمان و شکلی است که جامعه زیر پای آنان به خود می‌گیرد.»^{۲۰} با این همه، جونز از احکام کلی پیشینیان خود راضی نبود. وی کوشید با دقت مشخصی چهار منطقه‌ی بزرگ — هند، ایران، ترکیه و چین — را مشخص کند که آنچه را که «بهره‌ی مالکانه‌ی رعیت» می‌نامید بر آن‌ها چیره بود، یعنی مالیات‌های پرداختی مستقیم دهقانان به دولت به عنوان مالک

زمین‌هایی که آن‌ها می‌کاشتند. وی گمان می‌کرد که می‌توان ماهیت یکدست نظام اقتصادی و حکومت سیاسی در این کشورهای گوناگون را تا فتح مشترک‌شان توسط قبایل تاتار در آسیای مرکزی دنبال کرد. «چین، هند، ایران و ترکیه‌ی آسیایی، که در حاشیه‌ی بیرونی حوزه‌ی بزرگ آسیای مرکزی قرار دارند، به نوبت مقهور این قبایل شده‌اند که در مورد برخی از آن‌ها این موضوع چندبار بوده است. به‌نظر می‌رسد چین حتی در این لحظه نیز نتوانسته از خطر انقیاد دیگری اجتناب کند. هر جا که این مهاجمان سکایی مقیم شدند، شکل خودکامه‌ی حکومت را استقرار بخشیدند، حکومت‌هایی که خود به‌سهولت بر آن سلطه یافته‌اند این در حالی است که ساکنان کشورهای فتح‌شده را مجبور می‌کردند که از آن‌ها اطاعت کنند... تاتارها در همه‌جا یا از یک نظام سیاسی اقتباس کردند یا خود نظامی سیاسی تثبیت کردند که به‌سهولت با عادات انقیاد ملی مردم و قدرت مطلقه‌ی حاکمان انطباق می‌یافت: فتوحات آن‌ها از دریای سیاه تا اقیانوس آرام، از پکن تا نربودا یا این قدرت مطلقه را رواج می‌داد یا از نو استقرار می‌بخشید. همین نظام در سراسر آسیای کشاورزی (به استثنای روسیه) حاکم بود.»^{۲۱}

فرضیه‌ی عام جونز درباره‌ی فتوحات کوچ‌نشین‌ها به عنوان خاستگاه مالکیت دولتی بر زمین با مجموعه‌ی جدیدی از افتراق‌ها در ارزیابی‌اش از درجات و اثرات این ویژگی در کشورهای مربوطه‌ای که به آن‌ها توجه نشان می‌داده ترکیب شده است. به این ترتیب نوشت که بعدها هندوستان مغولی شاهد «پایان یافتن کل نظام، میانه‌روانه یا حمایتی، بوده است؛ بهره‌های مالکانه‌ی ویرانگر، که خودسرانه تحمیل می‌شدند، با گشت‌های نظامی به زور سرنیزه جمع‌آوری می‌شد؛ و مقاومت‌هایی که معمولاً نومیدانه انجام می‌شد، بیرحمانه با آتش کشیدن روستاها و قتل عام مجازات می‌شد.»^{۲۲} دولت ترکیه، از سوی دیگر، رسماً سطوح ملایم‌تری از استثمار را دنبال می‌کرد اما فساد عوامل آن اغلب در عمل هر نوع سدوبندی را بی‌اثر می‌کرد. «بی‌گمان نظام ترکیه در مقایسه با نظام هند یا ایران از مزیت‌هایی برخوردار بود. تداوم و اعتدال میری (miri) یا اجاره‌ی زمین بسیار مهم بود... اما میانه‌روی و قدرت نسبی آن به درد دهقانان ناراضی نمی‌خورد که با درجاتی از سستی و بی‌تفاوتی به اختلاس افسران مناطق دوردست واکنش نشان می‌دادند.»^{۲۳} غارتگری سلطنت در ایران بی‌حدوخصر بود، اما نظام آبیاری با ارائه‌ی شکل‌هایی از مالکیت خصوصی محلی دامنه‌ی آن را ملایم می‌کرد — برخلاف نقش آن در طرح‌واره‌ی اسمیت که «حکومت ایران شاید از تمامی حکومت‌های خودکامه در شرق حریص‌ترین، بی‌مسلک‌ترین و بی‌فکرترین حکومت باشد؛ با وجود این، بستر ویژه‌ی این کشور تغییرات ارزشمندی را در نظام عمومی آسیایی بهره‌ی مالکانه‌ی دهقانان رواج داده است... (زیرا) هرکس آب را به سطح زمین برساند، که پیش‌تر چنین نبوده، این تضمین را از حاکم دریافت می‌کند که مالک موروثی زمین‌هایی خواهد بود که توسط او کود داده شده‌اند.»^{۲۴} سرانجام، جونز به وضوح می‌دید که کشاورزی چین مورد خاصی است که نمی‌تواند آن را به‌سادگی در الگوی سایر کشورهای بگنجانند که توصیف می‌کرد؛ بهره‌وری عظیم آن این کشور را متمایز می‌کرد. «در حقیقت، کل رفتار امپراتوری چین بیانگر تفاوتی چشمگیر با الگوی سلطنت‌های آسیایی کشورهای همسایه بود... در حالی نصف هند

آباد نشده بود، و از آن کمتر ایران، چین به تمامی کشت شده بود و جمعیت بیشتری از بیشتر سلطنت‌های اروپایی داشت.^{۲۵} به این ترتیب، اثر جونز بی‌شک بیانگر بالاترین سطحی بود که اقتصاد سیاسی در بحث خود درباره‌ی آسیا، در نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم، به آن رسیده بود. میل جوان، که تقریباً دو دهه بعد شروع به نگارش کرد، گمان‌های اسمیت را درباره‌ی این موضوع تجدید کرد که دولت‌های شرقی به طور مشخصی تأسیسات آبیاری عمومی را زیر بال خود گرفته‌اند — «مخازن، چاه‌ها و آبراهه‌ها برای آبیاری که کشت‌وکار بدون آن‌ها در اکثر اقلیم‌های استوایی به سختی می‌تواند انجام شود»^{۲۶} — اما غیر از این صرفاً مشخصه‌های نوعی «سلطنت‌های گسترده‌ای که از زمانی دور که پیشینه‌ی تاریخی آن ثبت نشده دشت‌های آسیا را اشغال کرده‌اند»^{۲۷} تکرار می‌شود که از مدت‌ها پیش به فرمول مورد توافق در اروپای غربی بدل شده بود.

به این ترتیب، درک این موضوع امری اساسی است که دو سنت عمده‌ی فکری که به نحو تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری آثار مارکس و انگلس نقش داشته‌اند، برداشت مشترک دیرینه‌ای از نظام‌های سیاسی و اجتماعی آسیایی داشته‌اند — مجموعه‌ی مشترکی از اندیشه‌ها که قدمت آن نهایتاً به جنبش روشنگری پیش از آن‌ها می‌رسد. این مجموعه را می‌توان مشابه با شکل زیر خلاصه کرد:

مالکیت دولتی بر زمین	هارینگتون، برنیر، مونتسکیو، جونز
فقدان محدودیت‌های قضایی	بودن، برنیر، مونتسکیو
جایگزینی قانون با مذهب	مونتسکیو
نبودنجبای موروثی	ماکیاولی، بیکن، مونتسکیو
برابری اجتماعی برده‌وار	مونتسکیو، هگل
کمونته‌های روستایی مجزا	هگل
سلطه‌ی کشاورزی بر صنعت	اسمیت، برنیر
تأسیسات آبیاری دولتی	اسمیت، میل
محیط اقلیمی گرم و خشک	مونتسکیو، میل
عدم تغییر تاریخی	مونتسکیو، هگل، جونز، میل

—

خودکامگی شرقی

چنانکه دیده می‌شود، هیچ نویسنده‌ای تمامی این مفاهیم را در یک برداشت واحد ترکیب نکرد. برنیر به تنهایی کشورهای آسیایی را دست‌اول مطالعه کرده بود. مونتسکیو به تنهایی نظریه‌ی عام منسجمی از خودکامگی شرقی

به این عنوان تدوین کرده بود. مصداق‌های جغرافیایی نویسندگان از ترکیه تا هندوستان و نهایتاً تا چین گسترده شده بود: هگل و جونز به تنهایی کوشیده بودند گونه‌های منطقه‌ای را درون الگوی عام آسیا متمایز سازند.

II

اکنون می‌توانیم به فرازهای معروف مکاتبه‌ی مارکس با انگلس برگردیم که در آن دو برای نخستین بار مسائل شرق را مورد بررسی قرار دادند. در دوم ژوئن ۱۸۵۳، مارکس به انگلس که در حال مطالعه‌ی تاریخ آسیا بود و کمی فارسی یاد گرفته بود، شرح برنیر از شهرهای مشرق زمین را پیشنهاد می‌کند که «درخشان، روشن و چشمگیر» است. در ادامه تر عمده‌ی کتاب برنیر را به‌شیوه‌ای گویا و شفاف تأیید می‌کند: «برنیر به درستی پایه‌ی تمامی پدیده‌های شرق — وی به ترکیه، ایران و هندوستان اشاره می‌کند — را در **نبود مالکیت خصوصی بر زمین** می‌داند. این کلید واقعی حتی برای بهشت شرقی است.»^{۲۸} انگلس در پاسخ چند روز بعد خود با حدس و گمان می‌گوید که تبیین تاریخی برای **نبود مالکیت خصوصی** {در شرق} را باید در خشکی آفریقای شمالی و خاک آسیا جست که آب‌رسانی متمرکز و در نتیجه ساخت تاسیسات آبیاری توسط دولت مرکزی و سایر مقامات دولتی را ضروری می‌کرده است. «فقدان مالکیت بر زمین در حقیقت کلید {درک} کل شرق است. تاریخ سیاسی و مذهبی آن در این مقوله نهفته است. اما چگونه شد که شرقی‌ها به مالکیت بر زمین حتی در شکل فئودالی آن نرسیدند؟ فکر می‌کنم که این امر عمدتاً ناشی از اقلیم، با درنظر گرفتن ارتباط آن با نوع خاک، بوده است، به ویژه با توجه به گستره‌های بزرگ کویر که از دشت صحرا {ی بزرگ آفریقا} تا سراسر عربستان، ایران، هندوستان و تاتاری* و مرتفع‌ترین فلات آسیا امتداد یافته‌اند. آبیاری مصنوعی در اینجا نخستین شرط کشاورزی است که مسئولیت آن هم به عهده‌ی کمون‌ها، ایالات یا حکومت‌های مرکزی است. حکومت شرقی هرگز سه وزارتخانه بیشتر نداشته است: مالیه (غارتگری در داخل)، جنگ (غارتگری در داخل و خارج) و تاسیسات عمومی (تدارکات لازم برای بازتولید)... حاصلخیزی مصنوعی زمین که بلافاصله پس از زوال نظام آبیاری از بین رفت، این واقعیت غریب را توضیح می‌دهد که چرا کل سرزمین‌هایی که روزگاری به نحو چشمگیری حاصل‌خیز بودند اکنون به سرزمین‌های لم‌یزرع تبدیل شده‌اند (پالمیرا، پترا، خرابه‌های یمن، مناطق بیشمار در مصر، ایران و هندوستان)؛ این واقعیت را توضیح می‌دهد که یک جنگ ویرانگر می‌تواند کشوری را برای قرن‌ها از سکنه خالی و کل تمدن‌اش را نابود کند.»^{۲۹}

یک هفته بعد مارکس به موضوع برگشت و در مورد اهمیت تأسیسات عمومی برای جامعه‌ی آسیایی نظر موافق خود را اعلام کرد و بر هم‌زیستی دهکده‌های خودکفا تأکید ورزید: «سرشت ایستای این بخش از آسیا — به‌رغم تمام جنبش‌های بی‌هدف در سطح سیاسی — با دو شرط که همدیگر را تکمیل می‌کنند کاملاً توضیح داده می‌شود:

* Tartary آسیای مرکزی و بخشی از ترکستان - م.

۱. تأسیسات عمومی که به عهده‌ی حکومت مرکزی بود؛ ۲. علاوه بر آن، کل امپراتوری، و نه فقط شهرهای بزرگ، به دهات تقسیم می‌شد و هر کدام از این دهات سازمان کاملاً مجزایی داشت و جهان کوچکی در خود را تشکیل می‌داد... در برخی از این کمونته‌ها زمین‌های دهکده مشترکاً کاشت می‌شد و در بسیاری موارد هر دهقان زمین خود را کشت می‌کرد. درون آن‌ها برده‌داری و نظام کاستی وجود دارد. زمین‌های بایر برای مراتع مشترک کنار گذاشته شده‌اند. بافندگی و ریسندگی محلی توسط همسران و دختران انجام می‌شود. این جمهوری‌های در صلح و آرامش که غیورانه از مرزهای دهکده‌ی خود در مقابل دهکده‌ی همسایه محافظت می‌کنند، هنوز به شکل نسبتاً کاملی در بخش‌های شمال غربی هند وجود دارند که اخیراً تحت حاکمیت انگلستان قرار گرفته است. فکر نمی‌کنم بتوان بنیادی استوارتر از این وضعیت برای خودکامگی را کد آسیایی یافت.» مارکس به طرز معناداری افزود: «در هر حال به نظر می‌رسد که مسلمانان نخستین کسانی بوده‌اند که اصل "عدم مالکیت بر زمین" را در سراسر آسیا تثبیت کرده‌اند.»^{۳۰}

در همین دوره، مارکس اندیشه‌های مشترک‌شان را در مجموعه‌ای از مقالات برای روزنامه‌ی نیویورک دیلی‌تریبیون در معرض قضاوت عموم قرار داد: «شرایط اقلیمی و منطقه‌ای، به ویژه پهنه‌های عظیم صحرا، که از صحرا تا عربستان، ایران، هندوستان و تاتاری و مرتفع‌ترین سرزمین‌های کوهستانی آسیایی، سبب شده آبیاری مصنوعی توسط آبراهه‌ها و تأسیسات آبی به پایه‌ی کشاورزی شرق تبدیل شود. همانند مصر و هند، از طغیان آب برای حاصل‌خیز کردن خاک بین‌النهرین، ایران و غیره استفاده می‌کردند؛ از سطوح مرتفع برای کار گذاشتن آبراهه‌های آبیاری بهره می‌بردند. این ضرورت اولیه‌ی استفاده‌ی اقتصادی و عمومی از آب که در غرب، همانند فلاندرز و ایتالیا، بنگاه‌های خصوصی را به همکاری داوطلبانه سوق می‌داد، در شرق که تمدن رشد زیادی نکرده و ارضی گسترده‌تر از آن بود که همکاری داوطلبانه‌ای را به منصفی ظهور رساند، دخالت قدرت مرکزی حکومت را ضروری می‌ساخت. همین است که تمامی حکومت‌های آسیایی پیرامون کارکرد اقتصادی، یعنی کارکرد ایجاد تأسیسات عمومی، می‌چرخند.»^{۳۱} مارکس در ادامه تأکید کرد که بنیاد اجتماعی این نوع حکومت در هند «همانا اتحاد بومی پیشه‌های کشاورزی و تولیدی» در «به اصطلاح **نظام دهکده** بود که به هر کدام از این واحدهای کوچک سازمان مستقل و زندگی مجزایی می‌بخشید.»^{۳۲} حکومت انگلستان این روبنای سیاسی دولت امپراتوری مغول را خرد و نابود کرد و اکنون به زیربناهای اجتماعی - اقتصادی که این روبنا بر آن متکی بوده، از طریق اعمال اجباری مالکیت خصوصی بر زمین حمله‌ور شده است: «خود زمین‌داری و رعیت‌واری* که زشت و ناپسند هستند، شامل دو شکل مجزای مالکیت خصوصی بر زمین هستند - ضرورتِ سترگ جامعه‌ی آسیایی.»^{۳۳} مارکس در چرخشی فراگیر، با بالاترین شور و شوق و شیوایی، پیامدهای فتح خاک آسیا توسط اروپا را که تازه آشکار می‌شود ارزیابی می‌کند: «بی‌گمان برای احساسات انسانی مشاهده‌ی بی‌نظمی و تجزیه‌ی این هزاران سازمان پدرسالار کوشا و بی‌آزار به واحدهای خود، که به دریایی از دشمنان خویش افکنده می‌شود، و اعضای آن در همان

* zamindari و ryotwari. نظام رعیت‌واری که در بخش‌هایی از هند بریتانیا استقرار یافت یکی از دو نظام عمده‌ای بود که برای جمع‌آوری درآمدها از کشتکاران اراضی کشاورزی به کار برده می‌شد. این درآمدها شامل مالیات‌های ارضی و بهره‌های مالکانه متمایز بود که همزمان جمع‌آوری می‌شد. جایی که درآمدهای ارضی مستقیماً بر کشاورزان یا کشتکاران منفردی که عملاً در زمین کار می‌کردند تحمیل می‌شد، این نظام را رعیت‌واری می‌نامند. جایی که درآمد زمین به‌طور غیرمستقیم تحمیل می‌شد، زمینداری نامیده می‌شد. زمیندار در بمبئی، مدرس، آسام و برمه معمولاً جایگاه واسطه بین حکومت و زارع را نداشت - م.

حال شکل باستانی تمدن خود و وسایل معاش موروثی خود را از دست می‌دهند دردناک است. نباید فراموش کنیم که این کمونته‌های روستایی آرام که اگرچه بی‌آزار به نظر می‌رسند، همیشه بنیادهای مستحکم خودکامگی شرقی شمرده می‌شوند و ذهن انسان را درون کوچک‌ترین دایره‌ی ممکن محدود و آن را به ابزار مقاومت‌ناپذیر خرافات تبدیل می‌کنند و در زیر قواعد سنتی از آن برده می‌سازند و از هر نوع عظمت و انرژی‌های تاریخی محروم می‌کنند. فراموش نباید بکنیم که این خودمداری بربروار که بر یک قطعه‌زمین فلاکت‌بار متمرکز است، آرام و بی‌صدا شاهد خرابه‌های امپراتوری‌ها، تدارک وحشی‌گری‌های غیرقابل‌بیان و قتل‌عام جمعیت شهرهای بزرگ است، بدون اینکه ملاحظه‌ی دیگری جز تکیه بر رویدادهای طبیعی داشته باشد که به آن ارزانی شده و خود طمع‌های مستاصل متجاوزی است که بنده‌نوازی می‌کند و اساساً به آن بی‌توجه است.^{۳۴} مارکس افزود: «نباید فراموش کنیم که این کمونته‌های کوچک به تمایزات کاستی و برده‌داری آلوده‌اند و انسان را به جای حاکم کردن بر شرایط مطیع اوضاع و احوالی خارجی می‌کند و دولت اجتماعی خودتکامل‌یابنده را از سرنوشت طبیعی تغییرناپذیری برخوردار می‌کند.»^{۳۵}

مکاتبات خصوصی مارکس و فعالیت روزنامه‌نگارانه‌ی وی در سال ۱۸۵۳، هم از لحاظ سمت‌وسو و هم از لحاظ لحن به درونمایه‌های عمده‌ی تفسیر سنتی اروپایی درباره‌ی تاریخ و جامعه‌ی آسیایی بسیار نزدیک است. تداوم اظهارنظر تکراری مارکس که از همان ابتدا به برنیر متوسل شده بود، مبنی بر اینکه رکود و عدم‌تحرک از آن دنیای مشرق‌زمین است به ویژه تعجب‌آور بود. وی نوشت: «جامعه‌ی هند اصلاً تاریخ ندارد، دست‌کم تاریخ شناخته‌شده»^{۳۶}؛ چند سال بعد به‌طور مشخص به چین به عنوان کشوری اشاره می‌کند «که در دندان زمان زندگی گیاهی دارد.»^{۳۷} با این همه، دو تأکید عمده را می‌توان از مسیر نامه‌نگاری مارکس با انگلس بیرون کشید. هر دوی آن‌ها تا اندازه‌ای ریشه در سنت پیش از خود دارند. نخستین تأکید این بوده که تأسیسات آبیاری عمومی، که در نتیجه خشکی اقلیم ضروری بوده، عنصر تعیین‌کننده‌ی دولت‌های خودکامه‌ی متمرکز و بهره‌مند از انحصار بر زمین در آسیا بوده است. در واقع، امتزاجی از سه درونمایه بود که تاکنون نسبتاً از هم مجزا بودند — کشاورزی آبی (اسمیت)، سرنوشت جغرافیایی (مونتسکیو) و مالکیت زراعی دولتی (برنیر). دومین عنصر موضوعی به این ادعا افزوده شد که هسته‌های اجتماعی پایه‌ای که خودکامگی شرقی بر آن استوار شده بود کمونته‌های خودکفای دهکده هستند که بیانگر وحدت پیشه‌های محلی و کار کشاورزی هستند. چنانکه دیدیم، این مفهوم در سنت قدیمی‌تری نیز مطرح شده بود (هگل). مارکس که شواهد خود را از گزارش‌های حکومت استعماری بریتانیا در هند می‌گرفت، در آن طرح کلی که به ارث برده بود جایگاه جدید و چشمگیرتری به مفهوم یادشده داد. دولت آبی «از بالا» و دهکده‌ی مستقل اقتصادی «از پایین» در فرمول واحدی به هم گره خوردند که تعادل مفهومی بین این دو در آن وجود داشت.

با این همه، چهار یا پنج سال بعد، هنگامی که مارکس دست‌نویس گروندریسه را آماده می‌کرد، این مفهوم

آخر «کمونته‌ی خودکفای دهکده» بی‌چون و چرا در شرح او از آنچه «شیوه‌ی تولید آسیایی» می‌نامید کارکرد مسلطی یافت. زیرا اکنون مارکس به این اعتقاد رسیده بود که مالکیت دولتی بر زمین در شرق، مالکیت قبیله‌ای-اشتراکی آن را توسط دهکده‌های خودکفایی پنهان می‌کند که در پس «وحدت خیالی» حق حاکمیت خودکامه بر زمین واقعیت اجتماعی-اقتصادی آن شمرده می‌شوند. «**وحدت فراگیری**» که بر فراز این واحدهای کوچک جمعی قرار دارد ممکن است به عنوان مالک بالاتر یا **مالک صرف** به نظر رسد، اما کمونته‌های واقعی تنها صاحبان **موروثی** هستند... خودکامه در اینجا چون پدر تمامی کمونته‌های بی‌شمار و کوچک‌تر به نظر می‌رسد و به این ترتیب وحدت عام همگان را تحقق می‌بخشد. بنابراین، نتیجه می‌شود که محصول مازاد به این بالاترین وحدت تعلق دارد. بنابراین، به نظر می‌رسد که خودکامگی شرقی به فقدان حقوقی مالکیت می‌انجامد. با این همه، در واقع بنیاد آن قبیله‌ای یا مالکیت جمعی است که در بیشتر موارد از طریق ترکیب صنعت و کشاورزی درون کمونته‌ی کوچکی آفریده می‌شد که یکسره خودکفا می‌شود و درون خود همه‌ی شرایط تولید و تولید مازاد را در بر می‌گیرد.^{۳۸} این نوآوری موضوعی با بسط چشمگیر میدان کاربرد برداشت مارکس از این شیوه‌ی تولید همراه بود که دیگر مستقیماً به آسیا گره نخورده بود. به این ترتیب، مارکس ادامه داد: «مادامی که این نوع مالکیت جمعی عملاً در کار تحقق می‌یابد، می‌تواند به دو شیوه بروز یابد. کمونته‌های کوچک ممکن است کنار هم رویش کنند و درون هر کدام کارگران منفرد مستقلاً با خانواده‌ی خود در زمین اختصاص داده‌شده به آن‌ها زندگی کنند. ثانیاً، این وحدت می‌تواند شامل سازمان جمعی خود کار باشد که به نوبه‌ی خود می‌تواند نظامی واقعی ایجاد کند، همانند مکزیک، و به ویژه پرو، میان سلتی‌های باستانی و برخی قبایل هند. علاوه بر این، اشتراک موجود بین بدنه‌ی قبیله ممکن است گرایش داشته باشد که یا به عنوان بازنمود وحدت آن از طریق راس گروه خویشاوند قبیله یا به عنوان رابطه بین روسای خانواده‌ها ظاهر شود. از همین جاست که یا خودکامه‌ای بیشتر یا شکل دمکراتیک‌تر کمونته به وجود می‌آید. سپس شرایط اشتراکی برای تصاحب واقعی از طریق کار، مانند نظام‌های آبیاری (که در میان مردم آسیا بسیار مهم است)، وسایل ارتباطی، و غیره به عنوان نتیجه‌ی وحدتی بالاتر ظاهر خواهد شد — حکومتی خودکامه که بر کمونته‌های کوچک‌تر استوار شده است.»^{۳۹} به نظر می‌رسد مارکس اعتقاد داشته که چنین حکومت‌های خودکامه‌ای کارگران بی‌نظم و ناماهر را از میان جمعیت‌های خود سربازگیری می‌کرده که آن را «برده‌داری عمومیت‌یافته‌ی شرق» می‌نامد.^{۴۰} (مارکس تاکید می‌کرد که این مورد نباید با برده‌داری به مفهوم خاص در عهدباستان کلاسیک در مدیترانه یکی گرفته شود). شهرها در این شرایط در آسیا عموماً تصادفی و غیرالزام بودند: «شهرها به مفهوم خاص کلمه در کنار این دهکده‌ها ظهور می‌کردند، آن هم فقط در جایی که آن محل به ویژه برای تجارت خارجی مساعد بود، یا جایی که راس دولت و ساتراپ‌های او درآمدهای خود (محصول مازاد) را با کار مبادله و به عنوان دست‌مایه‌ی کار مصرف می‌کردند... تاریخ آسیا نوعی وحدت بی‌تمایز شهر و روستاست (به طور خاص شهر بزرگ باید صرفاً به عنوان اردوگاه امیرنشین‌ها که بر ساختار اقتصادی واقعی

تحمیل شده تلقی شود.»^{۴۱} در اینجا بار دیگر پژوهاک اثر برنیر، مشوق اصلی اندیشه‌های مارکس درباره‌ی شرق در سال ۱۸۵۳، آشکارا بارز است.

عنصر کاملاً جدید در نوشته‌های مارکس در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ درباره‌ی آنچه یکسال بعد، برای نخستین و تنها بار، رسماً «شیوه‌ی تولید آسیایی» نامید،^{۴۲} این ایده بود که در آسیا و مناطق دیگر در پس حجاب رسمی مالکیت دولتی بر زمین، مالکیت قبیله‌ای یا اشتراکی بر زمین توسط دهکده‌های خودکفا وجود داشته است. با این همه، مارکس در نوشته‌های کامل و منتشرشده‌اش هرگز صراحتاً این مفهوم جدید را بار دیگر مورد تأیید قرار نداد. برعکس، در سرمایه، به طرز چشمگیری به مواضع قدیمی‌تر مکاتباتش با انگلس بازگشت. زیرا از سویی، با جزییاتی بیش از گذشته اهمیت ساختار ویژه‌ی کمونته‌های روستایی هندی را مورد تأکید قرار داد که آن را در کل نمونه‌ی اولیه در آسیا می‌دانست. وی این کمونته‌ها را به شرح زیر چنین توصیف کرد: «آن کمونته‌های کوچک و بسیار کهن هندی که برخی از آن‌ها همچنان تا به امروز به حیات خود ادامه می‌دهند متکی بر تملک اشتراکی زمین، امتزاج کشاورزی و پیشه‌وری، و تقسیم کار تغییرناپذیر هستند... ساخت این کمونته‌ها در نواحی متفاوت هند شکل‌های متفاوتی دارد. در ساده‌ترین کمونته‌ها، زمین را مشترکاً کشت و محصول را میان اعضای آن تقسیم می‌کنند. در همان حال، ریسندگی و بافندگی در هر خانواده به عنوان کار خانگی جنبی انجام می‌شود. به این گونه، در کنار توده‌ی مردم که به این یا آن کار مشغولند، افراد زیر دیده می‌شوند: "گدخدا" که به تنهایی قاضی، پلیس و مامور وصول مالیات است؛ حسابدار که حساب‌های زراعت را می‌نویسد و تمامی موارد مربوط به آن را ثبت می‌کند؛ مامور دیگری که مجرمان را تحت پیگرد قرار می‌دهد، مراقب مسافران بیگانه است و آن‌ها را از دهی به ده دیگر همراهی می‌کند؛ مرزبان که از مرز کمونته در مقابل کمونته‌های همسایه مراقبت می‌کند؛ آبیاری که مسئول تقسیم آب از آب‌انبارهای مشترک برای آبیاری است؛ برهمن که انجام مناسک مذهبی را برعهده دارد؛ آموزگار که خواندن و نوشتن را به کودکان روی شن آموزش می‌دهد؛ برهمن گاه‌شمار یا اخترشناس که روزهای خوش‌یمن و بدیمن برای کشت و درو و نیز هر کار کشاورزی دیگر را تعیین می‌کند؛ آهنگر و نجار که تمامی افزارهای کشاورزی را می‌سازند و تعمیر می‌کنند؛ کوزه‌گر که همه نوع ظروف دهکده را می‌سازد؛ سلمانی، رختشور که لباس‌ها را می‌شوید؛ زرگر و گه‌گاه شاعر که در برخی از کمونته‌ها جایگزین زرگر و در برخی دیگر جایگزین آموزگار می‌شود. هزینه‌ی زندگی این ده دوازده نفر را کل کمونته می‌پردازد. اگر جمعیت افزایش پیدا کند، کمونته‌ی جدیدی بر پایه‌ی همان الگو در زمینی بایر ایجاد می‌شود.»^{۴۳} باید توجه کرد که این شرح متکی بر نظم و ترتیب مشاغل روستایی در یک دهکده (قاضی - آبیاری - مساح - برهمن - منجم - آهنگر - نجار - کوزه‌گر - سلمانی - رختشور - شاعر) عملاً کلمه به کلمه از شرح فلسفه‌ی تاریخ که در بالا نقل شد، اقتباس شده است. تنها تغییر در بازیگران نمایش طولانی‌شدن فهرست و جایگزینی «پزشک، دختر رقص و موسیقیدان» هگل با شخصیت‌های غیررمانتیک مارکس مانند «مرزبان، زرگر و آموزگار» است.^{۴۴}

نتایج سیاسی مارکس از این مینیاتور شهر فرنگ اجتماعی دقیقاً یادآور کار هگل در سی و پنج سال پیش از آن بود: انبوه دهکده‌های خودکفای بی‌شکل با وحدت پیشه‌وری و کشاورزی و کشتکاری جمعی پایه‌ی اجتماعی تغییرناپذیری آسیایی است. زیرا کمونته‌های روستایی تغییرناپذیر از سرنوشت دولت حاکم بر آن جدا شده بود. «سادگی سازواری مولد در این کمونته‌های خودبسند که پیوسته خود را به یک شکل بازتولید می‌کنند، و هنگامی که برحسب تصادف نابود شوند، بار دیگر در همان نقطه و با همان نام‌ها سر برمی‌آورند، کلید معمای تداوم جوامع آسیایی را در اختیار می‌گذارند. این جوامع تضاد چشمگیری با تجزیه‌ی پیوسته و شکل‌گیری مجدد دولت‌های آسیایی و تغییرات بی‌وقفه‌ی خاندان‌ها دارند. ساختار عناصر بنیادی اقتصادی جامعه در ابرهای طوفانی آسمان سیاست بی‌تغییر مانده است.»^{۴۵} از سوی دیگر، در حالی که مارکس معتقد بود این دهکده‌ها با تملک اشتراکی زمین، و اغلب با کشت اشتراکی آن، مشخص می‌شوند، دیگر ادعا نمی‌کرد که آن‌ها تجسم‌بخش مالکیت اشتراکی یا قبیله‌ای زمین هستند. برعکس، اکنون به بازگویی سراسر و بی‌ابهام موضع اولیه‌ی خود بازگشته بود که جوامع آسیایی به طور مشخص با مالکیت دولتی بر زمین تعریف می‌شود. «اگر تولیدکنندگان مستقیم با زمیندار خصوصی مواجه نشوند بلکه همانند آسیا تحت انقیاد مستقیم دولت باشند که بر بالای سر آن‌ها هم‌زمان به عنوان ارباب و حاکم قرار می‌گیرد، آنگاه اجاره و مالیات منطبق می‌شوند یا اینکه هیچ مالیاتی متفاوت از این شکل اجاره‌ی زمین وجود ندارد. در چنین شرایطی لزوماً فشار سیاسی و اقتصادی قدرتمندتری در قیاس با فشار وارد بر همه‌ی کسانی که تحت انقیاد آن دولت هستند وجود ندارد. بنابراین، دولت ارباب عالی است. حاکمیت در اینجا عبارتست از مالکیت بر زمین که در مقیاس ملی متمرکز شده. اما از سوی دیگر، هیچ مالکیت خصوصی بر زمین وجود ندارد، گرچه هم تصاحب خصوصی و هم اشتراکی زمین وجود دارد.»^{۴۶} بدین‌سان، مارکس پخته در سرمایه به نحو چشمگیری به تصویر کلاسیک اروپا از آسیا که از پرونده‌ی طولانی پیشینیان خود به ارث برده بود وفادار باقی مانده بود.

آنچه برای بررسی باقی می‌ماند دخالت‌های غیررسمی مارکس و انگلس با تأثیری است که بر کل مسئله‌ی «خودکامگی شرقی» گذاشته‌اند. از همان ابتدا می‌توان گفت که عملاً همه‌ی این گفته‌ها پس از سرمایه — که بخش عمده‌ی آن‌ها در مکاتبات‌شان آمده — باردیگر همان درونمایه‌ی شاخص گروندریشه را می‌گیرند: آن‌ها مالکیت اشتراکی بر زمین توسط دهکده‌های خودبسند را با خودکامگی آسیایی متمرکز پیوند می‌دهند و مالکیت اشتراکی را پایه‌ی اجتماعی-اقتصادی این خودکامگی می‌دانند. به اینگونه مارکس، در دست‌نویس نامه‌های خود به زاسولیچ در ۱۸۸۱، «میر» روسی دوران تزاریسیم را نوعی صورت‌بندی تعریف می‌کند «که در آن مالکیت بر زمین اشتراکی است اما هر دهقان قطعه زمین خود را شخصاً می‌کارد و اداره می‌کند» و سپس می‌گوید: «انفراد کمونته‌های دهکده، فقدان رابطه بین زندگی آن‌ها، این جهان صغیر محلی، در همه جا سرشت‌نشان درونی آخرین انواع بدوی نیست. با این همه، هر جا که این امر اتفاق افتاد، سبب ظهور خودکامگی مرکزی بر فراز کمونته‌ها

می‌شود.^{۴۷} انگلس نیز دوبار این درونمایه را مطرح کرد. در سال ۱۸۷۵، مدت‌ها پیش از تبادل نامه مارکس با زاسولیچ، مقاله‌ای درباره‌ی روسیه نوشته بود: «انزوای کامل این کمونته‌ها که منافع همانند اما به هیچ‌وجه مشترکی را در کشور می‌آفریند، پایه‌ی طبیعی **خودکامگی شرقی** است: از هند تا روسیه، هر جا که این شکل اجتماعی غالب بوده چنین دولتی را به عنوان مکمل خویش آفریده است.»^{۴۸} انگلس در سال ۱۸۸۲، در دست‌نوشته‌ای انتشارنیافته‌ای درباره‌ی عصر فرانک‌ها در تاریخ اروپای غربی بار دیگر متذکر می‌شود: «اگر دولت در عصری پدید آید که کمونته‌ی دهقانی زمین اشتراکی‌اش را کشت می‌کند یا دست‌کم آن را موقتاً به خانواده‌های متفاوت تخصیص می‌دهد، و متعاقباً همانند آریایی‌های آسیا و اسلاو هیچ مالکیت خصوصی بر زمین در آنجا ظهور نکرده باشد، قدرت دولتی شکل خودکامه‌ای به خود می‌گیرد.»^{۴۹} سرانجام انگلس در آثار عمده‌ی انتشاریافته‌اش در این دوران، هر دو اندیشه را که از همان ابتدا در تلاملات مشترکش با مارکس به نحو بارزی مورد تأکید بوده است، از نو تأیید می‌کند. از سویی، پس از وقفه‌ای نزدیک به دو دهه، اهمیت تأسیسات آبیاری را برای تکوین دولت‌های خودکامه در آسیا مورد تصریح قرار می‌دهد. «صرف‌نظر از شمار بزرگ خودکامگی‌هایی که در ایران و هند ظهور و سقوط کرد، همه‌ی آن‌ها کاملاً می‌دانستند که بیش از هر چیز کارفرمایان مسئول نگهداری جمعی آبیاری از طریق دره‌های مشرف به رودخانه هستند، دره‌هایی که بدون آن کار کشاورزی ممکن نبود.»^{۵۰} در همان حال، بار دیگر بر پایداری شاخص کمونته‌های روستایی با مالکیت جمعی زمین در بنیاد خودکامگی‌های آسیایی تأکید کرد. زیرا در حالی که تفسیر می‌کرد که «در کل خاورزمین... کمونته‌ی دهکده یا دولت مالک زمین‌هاست»^{۵۱}، اعلام می‌کرد که قدیمی‌ترین شکل این کمونته‌ها — به بیان دیگر دقیقاً همان کمونته‌هایی که مالکیت اشتراکی بر زمین را به آنان نسبت می‌داد — بنیاد خودکامگی بودند. «در جایی که کمون‌های باستانی وجود دارند برای هزاران سال پایه‌ی خشن‌ترین شکل دولت، خودکامگی شرقی، را از هند تا روسیه بنیاد نهاده است.»^{۵۲}

این عبارت قطعی می‌تواند پایانی بر پژوهش ما درباره‌ی نظرات بنیانگذاران ماتریالیسم تاریخی درباره‌ی تاریخ و جامعه‌ی آسیایی باشد. این نظرات را چگونه باید خلاصه کرد؟ روشن است که طرد منفی تعمیم شیوه‌ی تولید فئودالی به فراتر از اروپا، همتایش را در این اعتقاد ایجابی یافت که «شیوه‌ی تولید آسیایی» ویژگی بارز شرق است و آن را از لحاظ تاریخی و جامعه‌شناسی از غرب جدا می‌کند، اعتقادی که انگلس هم در آن شریک بود. نشانه‌ی این شیوه‌ی تولید که بلافاصله آن را از فئودالیسم متمایز می‌کند، نبود مالکیت خصوصی در زمین است: به نظر مارکس این نخستین «کلید» برای پرده‌برداشتن از کل ساختار شیوه‌ی تولید آسیایی است. انگلس فقدان مالکیت زراعی را به خشکی اقلیمی نسبت می‌داد که نیاز به تأسیسات آبیاری کلان داشت و از اینرو نظارت و سرپرستی دولتی بر نیروهای تولید را می‌طلبید. مارکس برای مدتی با این فرضیه بازی کرد که شیوه‌ی تولید آسیایی نخستین بار در شرق با فتوحات اسلامی آغاز شد؛ اما او نیز تز انگلس را اقتباس کرد که کشاورزی آبی احتمالاً پایه‌ی جغرافیایی نبود مالکیت خصوصی در زمین است و همین وجه تمایز شیوه‌ی تولید آسیایی از سایر شیوه‌های تولید

است. با این همه، بعدها مارکس در گروندریسه به این اعتقاد رسید که مالکیت دولتی بر زمین در شرق مالکیت قبیله‌ای- اشتراکی آن را توسط دهکده‌های خودبسنده پنهان می‌کند. در سرمایه این مفهوم را کنار گذاشت و از نو اصل سنتی اروپایی انحصار دولتی بر زمین در آسیا را تأیید و در همان حال اعتقاد خود را دایر بر اهمیت جوامع روستایی خودمحصور در پایه‌ی جامعه‌ی شرقی حفظ کرد. اما دو دهه بعد از انتشار سرمایه، هم مارکس و هم انگلس به این ایده بازگشتند که پایه‌ی اجتماعی خودکامگی شرقی همانا کمونته‌ی روستایی خودبسنده با مالکیت اشتراکی زراعی است. به دلیل همین نوساناتی که در بالا یاد شد، نمی‌توان هیچ شرح منسجم و نظام‌مندی از «شیوه‌ی تولید آسیایی» از نوشته‌های آن‌ها استخراج کرد. اما با این همه، در طرح مارکس از آنچه نمونه‌ی اولیه‌ی صورت‌بندی اجتماعی آسیایی می‌پنداشت، عناصر بنیادی زیر را در بر می‌گیرد: نبود مالکیت خصوصی در زمین، حضور نظام‌های آبیاری بزرگ در کشاورزی، وجود کمونته‌های خودمختار در روستا که پیشه‌های فنی را با کشاورزی و مالکیت اشتراکی بر زمین ترکیب می‌کرد، رکود شهرهای منفعل اجاره‌ده یا بوروکراتیک و سلطه‌ی ماشین دولتی خودکامه که بر مازاد تولید کنترل داشت و نه تنها به عنوان دستگاه مرکزی سرکوب طبقه‌ی حاکم بلکه به عنوان ابزار اصلی استثمار اقتصادی عمل می‌کرد. بین دهکده‌هایی که خود را از «پایین» بازتولید می‌کردند و دولت بیش از حد بزرگ از «بالا»، هیچ نیروی بینابینی وجود نداشت. تأثیر دولت بر این دهکده‌های رنگارنگ فرادست خود کاملاً بیرونی و متکی بر خراج بود؛ استحکام یا نابودی آن به یکسان تأثیری بر جامعه‌ی روستایی نداشت. به این ترتیب، تاریخ سیاسی شرق اساساً چرخه‌ای بود: هیچ تکامل پویا یا انباشتی نداشت. نتیجه‌ی این فرایند در زمانی که آسیا به سطح تمدن ویژه‌ی خود دست یافت، رکود یا تغییرناپذیری مزمین بود.

III

مفهوم موردنظر مارکس از «شیوه‌ی تولید آسیایی» در سال‌های اخیر در سطح چشمگیری تجدیدحیات یافته است: بسیاری از نویسندگان، که از بن‌بست ایده‌ی فئودالیسم شبه‌جهان‌شمول آگاه هستند، از این مفهوم به عنوان رهایی‌تئوریک از طرح انعطاف‌ناپذیر و تکرارستانی از تکامل تاریخی استقبال کرده‌اند. «شیوه‌ی تولید آسیایی» که برای مدت طولانی به دست فراموشی سپرده شده بود، اکنون سرنوشت جدیدی یافته است.^{۵۳} برای مقصود این یادداشت بدیهی است که اشغال بالکان توسط عثمانی‌ها هر مطالعه‌ی مارکسیستی درباره‌ی تاریخ اروپا را با این پرسش روبرو می‌کند که آیا شیوه‌ی تولید آسیایی راهنمای معتبری برای شناخت حکومت ترک است که در همان قاره در آن سوی دیگر فئودالیسم وجود داشت. کارکرد اولیه‌ی مفهوم مارکس به اندازه‌ی کافی روشن است: اساساً مفهوم یادشده با این مقصود طرح‌ریزی شد تا علت ناکامی تمدن‌های عمده‌ی غیراروپایی زمانه‌اش را در تحول به سرمایه‌داری، همانند اروپا، با وجود سطح بسیار بالای دستاوردهای فرهنگی‌اش توضیح دهد. خودکامگی‌های

شرقی که مارکس بدو در ذهن داشت امپراتوری‌های آسیایی متاخر یا معاصر ی چون ترکیه، ایران، هند و چین بود — یعنی تمدن‌هایی که قانون مطالعه‌ی جونز را تشکیل می‌دادند. بخش زیادی از شواهد او در واقع از یک مورد یعنی هند مغولی اخذ شده بود که یک سده پیش‌تر توسط بریتانیا نابود شده بود. با این همه، تا حدی در فرازهای بعدی گروندریسه، مارکس کاربرد «آسیایی‌گرایی» را به طیف بسیار متفاوتی از جوامع بسط داد که عملاً خارج از آسیا قرار داشتند: به‌ویژه صورت‌بندی‌های اجتماعی آمریکایی مکزیکی و پرو پیش از فتوحات اسپانیا و حتی سلتیک و سایر جوامع قبیله‌ای. علت این انحراف مفهومی از متون دست‌نویس‌های خود گروندریسه پیداست. مارکس به این اعتقاد رسیده بود که واقعیت بنیادی شیوه‌ی تولید «آسیایی» نه مالکیت دولتی بر زمین، تاسیسات آبی متمرکز یا خودکامگی سیاسی بلکه «مالکیت قبیله‌ای یا اشتراکی» بر زمین در دهکده‌های خودبسندگی است که پیشه‌های فنی و کشاورزی را ترکیب می‌کرد. کل تأکید او از دولت بورکراتیک در بالا، در چارچوب طرح اولیه‌اش، به دهکده‌ی خودبسندگی از پایین تغییر کرد و هنگامی که این دهکده‌های خودبسندگی «قبیله» نام گرفت و نظام تولیدی و مالکیت کم و بیش مساوات‌طلبانه‌ای اشتراکی به آن نسبت داده شد، راه برای گسترش نامحدود مفهوم شیوه‌ی تولید آسیایی به جوامعی کاملاً متمایز از جوامعی باز شد که در ابتدا مارکس و انگلس در مکاتبات خود متصور شده بودند — نه «شرقی» در مکان و نه به نحو مشابهی «متمدن» در تکامل. مارکس در سرمایه در مورد منطق این تحول دچار تردید شد و تا حدی با دقت بیشتر به برداشت‌های اولیه‌ی خود برگشت. با این همه، از آن پس مارکس و انگلس درونمایه‌های مالکیت کمونی یا قبیله‌ای بر زمین توسط دهکده‌های خودبسندگی را به عنوان بنیاد دولت‌های خودکامه، بدون تعدیل‌های عمده، بسط دادند.

امروزه نکته‌ی قابل توجه این است که بحث‌های معاصر و بهره‌برداری از مفهوم شیوه‌ی تولید آسیایی عمدتاً متمرکز بر طرح‌های کلی دست‌نویس ۱۸۵۷-۱۸۵۸ و دنباله‌های پراکنده‌ی ۱۸۷۵-۱۸۸۲ است، و به این طریق تمایل به رادیکالیزه کردن گرایش‌های گریز از مرکز مفهومی دارد که برای نخستین بار در گروندریسه ظاهر شد. در واقع این مفهوم به طور مشخص، در دو جهت مختلف بسط یافت. از یک سو، به عقب بسط یافت تا جوامع باستانی خاورمیانه و مدیترانه‌ای پیش از عهد کلاسیک را در بر بگیرد: بین‌النهرین سومری، مصر فراعنه، آناتولی حتی‌ها*، یونان مسینی یا ایتالیای اتروسکانی. چنین استفاده‌ای از این مفهوم، تأکید اولیه‌ی خود را بر دولت متمرکز قدرتمند و اغلب برخوردار از کشاورزی آبی حفظ کرد و «برده‌داری عمومی» را با حضور نیروهای ناماهر و اختیاری کار که از مردمان روستایی بدوی توسط قدرتی برتر و بوروکراتیک مسلط بر آن‌ها سر بازگیری شده بود مورد توجه قرار می‌دهد.^{۵۴} در همان حال، دومین گسترش این مفهوم در جهت دیگری انجام شد. «شیوه‌ی تولید آسیایی» چنان بسط یافت که نخستین سازمان دولتی صورت‌بندی‌های اجتماعی قبیله‌ای یا شبه‌قبیله‌ای را با سطحی از تمدن که بسیار پایین‌تر از عهد باستان پیش از دوران کلاسیک بود، در بر گرفت: جزایر پولینزی، خان‌نشین‌های آفریقایی، زیست‌گاه‌های سرخپوستان آمریکایی. این کاربرد عموماً هر نوع تأکید بر تأسیسات آبیاری در مقیاس

* hittite قوم باستانی در شمال سوریه و آسیای صغیر - م.

بزرگ یا به ویژه دولت خودکامه را کنار می‌گذارد: کاربرد یادشده اساساً به بقایای مناسبات خویشاوندی، مالکیت روستایی کمونی و دهکده‌های خودبسنده‌ی منسجم توجه می‌کند. بنا به این دیدگاه کل این شیوه‌ی تولید بین جامعه‌ی بی‌طبقه و باطبقه «انتقالی» است و بیش‌تر ویژگی‌های پیشاطبقاتی را حفظ می‌کند.^{۵۵} نتیجه‌ی این دو گرایش گستره‌ی عظیم شیوه‌ی تولید آسیایی بوده است — از لحاظ ترتیب زمانی بازگشت به عقب تا قدیمی‌ترین دوران ظهور تمدن، و از لحاظ جغرافیایی حرکت به بیرون تا دورترین حد سازماندهی قبایل. نتیجه‌ی این آمیزه‌ی فراتاریخی تمامی اصول علمی طبقه‌بندی را به چالش می‌طلبد. «آسیایی‌گرایی» همه‌جا حاضر نشانه‌ی هیچ پیشرفتی نسبت به «فتودالیسم» جهان‌شمول نیست: در حقیقت حتی به عنوان یک اصطلاح از دقت کمتری برخوردار است. {مثلاً} چه وحدت تاریخی جدی بین چین مینگ و ایرلند مگالیتیکی، مصر فراغنه و هاوایی وجود دارد؟ کاملاً روشن است که چنین صورت‌بندی‌های اجتماعی به نحو غیرقابل‌تصور از یکدیگر دور هستند. جوامع ملانزی یا قبیله‌های آفریقایی، با فنون بدوی تولید، جمعیت و مازاد اندک و فقدان سواد، قطب‌های مجزایی را نسبت به فرهنگ‌های متعالی عظیم و پیچیده‌ی خاورمیانه‌ی باستانی تشکیل می‌دهند. این جوامع اخیر نیز به نوبه‌ی خود آشکارا بیانگر سطوح مجزایی از تکامل تاریخی نسبت به تمدن‌های شرقی در اوایل دوران مدرن هستند که بر اساس انقلابات عظیم در تکنولوژی، جمعیت، جنگ، مذهب و فرهنگ در این هزاره‌ی میانی جدا شده‌اند. ادغام این صورت‌ها و دوره‌های بی‌نهایت مجزای تاریخی تحت یک عنوان^{۵۶} به معنای تعلیق به امر محالی است که پیشتر با بسط نامعین فتودالیسم رسیده بودیم: اگر صورت‌بندی‌های اجتماعی — اقتصادی بسیار متفاوت چنین سطوح متباینی از تمدن همگی به یک شیوه‌ی تولید تقلیل می‌یابند، تقسیمات بنیادی و تغییرات تاریخی در مجموع می‌باید از منبع دیگری نشأت بگیرد که هیچ ربطی به برداشت مارکسیستی از شیوه‌های تولید ندارد. تورم ایده‌ها، مانند تورم پول، به کاهش ارزش آن‌ها می‌انجامد.

اما جواز برای ابداع بعدی آسیایی‌گرایی را باید در خود مارکس یافت. زیرا تغییر تدریجی تأکید او از دولت شرقی خودکامه به کمونته‌ی روستایی خودبسنده بود که امکان کشف همین شیوه‌ی تولید را خارج از آسیا داد که در ابتدا به آن توجه نشان داده بود. هنگامی که همه‌ی وزن تحلیل او از وحدت «ایده‌آل» دولت به بنیادهای «واقعی» مالکیت اشتراکی — قبیله‌ای در دهکده‌های مساوات‌طلب انتقال یافت، طبیعی بود که به تدریج بنیادهای اجتماعی قبیله‌ای یا دولت‌های باستانی با اقتصادی هنوز بالنسبه بدوی و روستایی همانند تمدن‌های مدرن جذب همان مقوله‌ای شوند که مارکس و انگلس بحث خود را با آن آغاز کرده بودند: خود مارکس، چنانکه دیدیم، نخستین کسی بود که چنین کرد. اغتشاشات بعدی تئوریک و تاریخ‌نگارانه بی‌هیچ تردیدی ناشی از کل مفهوم «دهکده‌ی خودبسنده» و «مالکیت اشتراکی»^{۵۷} شان به عنوان کاستی تجربی در سازه‌ی مارکس است. عناصر مرکزی «دهکده‌ی خودبسنده» در این برداشت عبارت بودند از: وحدت پیشه‌های بومی و کشاورزی، نبود مبادله‌ی کالایی با جهان خارجی، و از اینرو انزوا و جدایی آن از امور دولتی، مالکیت اشتراکی زمین، و در برخی موارد کشت

اشتراکی زمین. اعتقاد مارکس به تغییر شکل‌های این کمونته‌های روستایی و نظام‌های مالکیت مساوات‌طلبانه عملاً یکسره متکی به مطالعاتش درباره‌ی هند بود، این در حالی است که حکومتگران انگلیسی وجود این نظام‌ها را پس از فتح این شبه قاره توسط بریتانیا گزارش دادند. اما در واقعیت عملی هیچ مدرک تاریخی وجود ندارد که نشان دهد مالکیت اشتراکی هرگز در هند مغولی یا هند پسامغولی وجود داشته است.^{۵۷} گزارش‌های انگلیسی که مارکس به آن‌ها متکی بوده محصول خطاها و سوءتفسیرهای استعماری بود. به همین ترتیب، کشت و زرع اشتراکی توسط روستاییان یک افسانه بود: کشت و کار همیشه در اوایل عصر جدید فردی بوده است.^{۵۸} علاوه بر این، دهکده‌های هندی به جای اینکه مساوات‌طلب باشند همیشه به نحو بارزی به کاست‌ها تقسیم‌بندی می‌شدند و آنچه به‌عنوان مالکیت مشترک بر زمین وجود داشت منحصر به کاست‌های برتری بود که از کاست‌های فرودست‌تر به عنوان کشتکاران مستاجر بهره‌کشی می‌کردند.^{۵۹} مارکس در نخستین تفسیرهای خود درباره‌ی نظام‌های روستایی هندی در ۱۸۵۳ به‌طور گذرا متذکر شده بود که «درون آن‌ها برده‌داری و نظام کاستی وجود دارد» و اینکه آن‌ها «به تمایزات کاستی و برده‌داری آلوده شده‌اند»؛ اما به نظر می‌رسد مارکس هرگز برای این «آلودگی» به چیزی که در همان بندها «اندامواره‌های اجتماعی بی‌آزاری» توصیف کرده بود اهمیت زیادی قائل نبوده است.^{۶۰} از آن پس، وی عملاً کل ساختار عظیم نظام کاستی هندو — سازوکار اجتماعی مرکزی لایه‌بندی طبقاتی در هند سنتی — را به طور کلی نادیده گرفته بود. شرح‌های بعدی او از این «کمونته‌های خودبسنده‌ی دهکده» عملاً عاری از ارجاع به آن بود.

اگرچه مارکس اعتقاد داشت که رهبری سیاسی موروثی، از نوع «پدرسالارانه»، بر چنین قبایلی چه در هند چه در چین وجود دارد، کل گرایش تحلیل او — که آشکارا در مکاتباتش با زاسولیچ در دهه‌ی ۱۸۸۰ مطرح شده و در آن ایده‌ی گذار مستقیم دهکده‌ی روسی به سوسیالیسم را موردتایید قرار می‌دهد — این بود که سرشت بنیادی کمونته‌های روستایی خودبسنده متکی بر یک مساوات‌خواهی اقتصادی بدوی است. این توهم از آن رو بیشتر عجیب است که هگل که مارکس از جنبه‌های دیگر در شرح خود از هند از او به دقت پیروی کرده بود، از قدرت مطلق بی‌رحمانه‌ی نابرابری و استثمار کاست بیش از مارکس آگاهی داشت. فلسفه‌ی تاریخ بخشی زنده و روشن را به موضوعی اختصاص می‌دهد که گروندرپسه و سرمایه درباره آن سکوت اختیار کرده‌اند.^{۶۱} نظام کاست در واقع دهکده‌های هندی را — چه پیش و چه در دوران مارکس — به افراطی‌ترین مورد در نفی کمونته‌های «بی‌آزار» روستایی و بهره‌مند از برابری اجتماعی در هر جایی از جهان بدل می‌کند. علاوه بر این، دهکده‌های روستایی هند هرگز به هیچ معنای واقعی از دولت بالای سر خود «جدا نشده» یا از کنترل آن «رها نشده بود». انحصار سلطنتی بر زمین در هند مغولی با نظام مالی اجباری شده بود که مالیات‌های سنگینی را از دهقانان برای دولت استخراج می‌کرد و سپس عمدتاً به صورت نقدی یا به شکل محصولات تجاری توسط دولت بازفروخته می‌شد، و از اینرو حتی خودبستگی «صرفه‌جویانه» ی فقیرترین جوامع روستایی را محدود می‌کرد. علاوه بر این دهکده‌ی هندی

از لحاظ اجرایی از طریق انتصاب کدخدای آن توسط دولت مرکزی همیشه تابع آن بود.^{۶۲} به این ترتیب، دهقانان هندی به جای «بی‌اعتنایی» به حکومت مغول که بر بالای سر آن‌ها قرار داشت، عملاً با شورش‌هایی بزرگ به مخالفت با ستم آن‌ها برخاست و مستقیماً سرنگونی‌اش را شتاب بخشید.

به این ترتیب، خودبسندگی، برابری و انفراد کمونته‌های دهکده‌های هندی یک افسانه است؛ هم نظام کاستی درون این کمونته‌ها و هم دولت بالای سر آن‌ها مانع این امر می‌شدند.^{۶۳} در حقیقت، نادرستی تجربی تصویر مارکس از کمونته‌های دهکده‌ی هندی را می‌توان از تضاد تئوریکی حدس زد که در کل مفهوم شیوه‌ی تولید آسیایی وارد کرد. زیرا حضور یک دولت قدرتمند و متمرکز بنا به ابتدایی‌ترین انگاشته‌های ماتریالیسم تاریخی، لایه‌بندی طبقاتی متکاملی را پیش‌فرض قرار می‌دهد، این در حالی است که سلطه‌ی مالکیت اشتراکی دهکده حاکمی از ساختار اجتماعی عملاً پیش‌اطبقاتی یا بی‌طبقه است. در واقع، چگونه این دو می‌توانند ترکیب شوند؟ به همین ترتیب پافشاری اولیه‌ی مارکس و انگلس بر اهمیت تأسیسات آبیاری دولتی توسط دولت خودکامه کاملاً با تأکید بعدی آن‌ها بر خودمختاری و خودبسندگی کمونته‌های دهکده ناسازگار است: زیرا وجود تأسیسات آبیاری دولتی مستلزم دخالت مستقیم دولت مرکزی در چرخه‌ی تولید محلی دهکده‌هاست که شدیدترین آنتی‌تز افراد و استقلال اقتصادی آن‌هاست.^{۶۴} به این ترتیب، ذاتاً ترکیب دولت قدرتمند و خودکامه و کمون‌های مساوات‌طلب دهکده‌ها نامحتمل است؛ از لحاظ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن‌ها عملاً همدیگر را نفی می‌کنند. هر جا که قدرت مرکزی قدرتمند وجود داشته باشد، تفاوت اجتماعی پیشرفته‌ای رخ می‌دهد و همیشه کلاف پیچیده‌ای از استثمار و نابرابری وجود دارد که به پایین‌ترین واحدهای خود تولید می‌رسد. اصول حاکم بر «مالکیت اشتراکی» یا «قبیله‌ای» و «دهکده‌های خودبسند» که راه را برای بسط بیش از حد شیوه‌ی تولید آسیایی گشودند، نمی‌توانند از پس آزمونی انتقادی برآیند. حذف آن‌ها بررسی موضوع را از تنگناهای نادرست صورت‌بندی‌های قبیله‌ای یا باستانی رها می‌کند. ما اکنون به این طریق به کانون اصلی دغدغه‌ی مارکس بازگشته‌ایم: امپراتوری‌های بزرگ آسیا در اوایل دوران جدید. این‌ها خودکامه‌های شرقی بودند که مشخصه‌شان نبود مالکیت خصوصی بر زمین است که آغازگاه مکاتبه‌ی مارکس و انگلس در مورد مسائل تاریخ آسیا بود. اگر «کمونته‌های دهکده» با کندوکاو تاریخ‌نگاری جدید ناپدید شود، چه قضاوتی باید در مورد «دولت آبی» داشت؟

زیرا به یاد داریم که دو خصوصیت مرکزی دولت شرقی که مورد توجه انگلس و مارکس قرار گرفت، نبود مالکیت خصوصی بر زمین و حضور تأسیسات آبی دولتی در مقیاس بزرگ بود. یکی پیش‌فرض دیگری قرار گرفت: زیرا احداث نظام‌های آبیاری کلان توسط دولت انحصار حاکم بر زمین زراعی را ممکن ساخت. پیوند درونی این دو، بنیاد سرشت نسبتاً راکد تاریخ آسیا و نیز زمینه‌ی مشترک تمامی امپراتوری‌های شرقی مسلط بر آن را تشکیل می‌داد. اکنون باید این موضوع را مطرح کرد که آیا امروزه شواهد تجربی موجود این فرضیه را تایید می‌کنند. پاسخ منفی است. برعکس، می‌توان گفت که این دو پدیده‌ی مورد تأکید مارکس و انگلس به عنوان کلید نت‌های تاریخ

آسیا به نحو تناقض آمیزی بیش از آنکه اصول مشترکی را برای تکامل بیان کنند اصول بدیلی را نشان می دهند. شواهد تاریخی به شیوه ای بسیار ناپالوده نشان می دهند که امپراتوری های بزرگ شرقی اوایل عصر جدید که این شواهد به آن ها مربوط هستند، یعنی آن هایی که با نبود مالکیت خصوصی بر زمین مشخص می شوند — ترکیه، ایران و هند — هرگز دارای تاسیسات آبیاری دولتی مهمی نبوده اند، این در حالی است که برعکس امپراتوری هایی که دارای نظام های عمده ی آبیاری بوده اند — چین — با مالکیت خصوصی بر زمین مشخص می شوند.^{۶۵} این دو عنصر ترکیب که توسط مارکس و انگلس مطرح شده اند به جای منطبق شدن از هم دور شده اند. علاوه بر این، روسیه که آن ها پیوسته در شرق به عنوان یک کل جذب می کردند، به عنوان «خودکامگی آسیایی» هرگز نه با نظام های عمده ی آبیاری آشنایی داشت و نه با نبود مالکیت خصوصی در زمین.^{۶۶} تشابهی که مارکس و انگلس بین همه ی دولت هایی قائل بودند که آسیایی می پنداشتند، تشابهی نادرست بوده که تا حد زیادی ناشی از نبود اجتناب ناپذیر اطلاعات در زمانی بود که مطالعه ی تاریخی شرق تازه در اروپا آغاز شده بود. در حقیقت، نکته ی شگفت انگیز آن بود که آن دو عملاً در مجموع وارث گفتمان سنتی اروپایی درباره ی اروپا شدند و آن را با تغییراتی اندک بازتولید کردند. دو نوآوری عمده ی مارکس و انگلس، که چنانکه دیدیم هر کدام از آن ها به اجمال توسط نویسندگان پیشین مطرح شده بود، کمونته ی خودبسندگی دهکده و دولت آبی بود: از لحاظ علمی ثابت شده که هر دو نوآوری به طرق متفاوتی نادرست بوده است. از برخی جهات حتی می توان گفت مارکس و انگلس در سنت تأملات اروپایی درباره ی آسیا نسبت به پیشینیان خود پسرفت داشته اند. جونز به مراتب از تنوعات سیاسی درون دولت های شرقی آگاهی بیشتری داشت؛ هگل نقش کاست را در هند روشن تر درک می کرد؛ مونتسکیو درک هشیارانه تری نسبت به نظام های مذهبی و حقوقی داشت. هیچکدام از این نویسندگان مانند مارکس چنین مسامحه کارانه روسیه را با شرق یکی نمی کردند و همه ی آن ها شناخت جدی تری از چین داشتند.

تفسیرهای مارکس درباره ی چین در حقیقت نمونه ی نهایی از محدودیت هایی درکش را از تاریخ آسیا نشان می دهد. با اینکه چین از بحث های عمده ی مارکس و انگلس درباره ی شیوه ی تولید آسیایی حذف شده بود، بحث هایی که عمدتاً پیرامون هند و جهان اسلام جریان داشت، از مفاهیمی که ارائه کرده بودند مستثنی نشده بود.^{۶۷} مارکس و انگلس بارها با اصطلاحاتی به چین رجوع می کردند که از سرشت بندی عمومی شرق توسط آن ها قابل تشخیص نبود. در واقع، اشارات تلویحی آن ها عملاً حدومرزی نداشت. «امپراتوری آسمانی تزلزل ناپذیر» پناهگاه «ارتجاع کبیر و محافظه کاری کبیر» بود که «کاملاً ضد اروپا بود» و در «انفرادی بربروار و مهر و موم گرفته از جهان متمدن» محصور بود. «شبه تمدن پوسیده ی کهن ترین امپراتوری در جهان»، «حماقتی موروثی» را در ذهن مردم خود القاء کرده است؛ «این امپراتوری که در دندان زمان رشد کرده»، «نماینده ی جهان عهد عتیق است» که می کوشد «خود را با توهمات کمال آسمانی بفریبد».^{۶۸} مارکس بار دیگر در مقاله ی مهمی در سال ۱۸۶۲ فرمول بندی استاندارد خود را در مورد خودکامگی شرقی و شیوه ی تولید آسیایی در مورد امپراتوری چین

اعمال کرد. وی ضمن بررسی شورش تایپینگ اشاره کرد که چین، «این سنگواره‌ی زنده» اکنون با یک انقلاب دچار پیچ‌وتاب شده و سپس افزود: «هیچ چیز غیرعادی در این پدیده وجود ندارد، زیرا امپراتوری‌های شرقی عدم‌تحرکی دائمی را در بنیادهای اجتماعی خود و تغییری بی‌وقفه را در اشخاص و قبایلی نشان می‌دهند که کنترل روبنای سیاسی را در اختیار دارند.»^{۶۹} پیامدهای فکری این برداشت به نحو چشمگیری در داوری‌های مارکس درباره‌ی خود قیام تایپینگ مشهود است که بزرگ‌ترین طغیان توده‌های استثمارشده و تحت‌ستم در هر جایی از جهان در کل سده‌ی نوزدهم بود. نکته‌ی تناقض‌آمیز این است که مارکس بیشترین خصومت و تندی را نسبت به شورش‌های تایپینگ نشان می‌داد و عملاً آن‌ها را اینگونه توصیف می‌کرد: «آن‌ها برای توده‌های مردم بیش از حاکمان قدیمی خود پلیدند. به‌نظر می‌رسد سرنوشت آن‌ها چیزی بیش از مخالفت با رکود محافظه‌کارانه از طریق حاکمیت ویرانگری نباشد که شکل مضحک و نفرت‌انگیزی دارد، ویرانگری بدون هیچ هسته‌ی جدید یا سازنده‌ای.»^{۷۰} جنبش تایپینگ متشکل از «عناصر لمپن، ولگرد و بدذات» «کارت سفید دریافت کرده که هر تجاوز قابل‌تصور را علیه زنان و دختران مرتکب شود»، «پس از ده سال شبه‌فعالیت پرسروصدا همه چیز را نابود کرده و هیچ نساخته.»^{۷۱} چنین واژگانی، که بی‌هیچ انتقادی از گزارش‌های کنسول انگلستان اخذ شده، بیش از هر چیز دیگر به وضوح عدم‌درکی را نشان می‌دهد که مارکس را از واقعیت‌های جامعه‌ی چین جدا می‌کرد. عملاً به نظر می‌رسد که نه مارکس و نه انگلس نمی‌توانسته‌اند مطالعه‌ی بیشتری درباره‌ی تاریخ چین داشته باشند یا بیشتر به آن بیناندیشند: دغدغه‌های اصلی آن‌ها در جای دیگری نهفته بود.

به اینگونه، تلاش‌های جدید برای ساختن نظری تکامل‌یافته از «شیوه‌ی تولید آسیایی» از میراث‌های پراکنده و بازمانده از مارکس و انگلس — خواه در مسیرهای «کمونی-قبیله‌ای» یا «آبی-خودکامگی» — اساساً به بیراهه رفته‌اند. آن‌ها هم اهمیت مسائل بغرنج پیشین را که مارکس و انگلس می‌پذیرفتند و هم شکنندگی تغییرات محدودی را که در آن به وجود آوردند، دست‌کم می‌گیرند. «شیوه‌ی تولید آسیایی»، حتی عاری از افسانه‌های مربوط به دهکده‌های آن، به عنوان مقوله‌ای نوعی برای توصیف توسعه‌ی غیروپایی دچار ضعف‌های کارکردی ذاتی بوده است،^{۷۲} و در نتیجه ویژگی‌های درهم‌آمیخته در صورت‌بندی‌های جداگانه‌ی اجتماعی در یک نوع اصلی اولیه و مبهم یافت می‌شود. آشکارترین و مشخص‌ترین انحرافی که از چنین رویه‌ای ناشی می‌شود انتساب پیگیرانه‌ی سرشت «ایستا» به جوامع آسیایی است. در واقع، نبودِ پویاییِ فتودالی از نوع غربی در امپراتوری‌های بزرگ شرقی به معنای آن نیست که توسعه‌ی آن‌ها صرفاً ایستا یا چرخه‌ای بوده است. تغییرات و پیشرفت‌های بسیار بزرگی بخش بیشتر تاریخ جدید آسیا را رقم می‌زند، ولو اینکه سبب نشده باشد به سرمایه‌داری تبدیل شوند. این نادانی نسبی موجب شد تا توهم سرشت «ایستا» و «هماندی» امپراتوری‌های شرقی شکل گیرد، در حالی که امروزه در واقع **تنوع و تکامل** آن‌ها توجه مورخ را به خود جلب می‌کند. بدون ورود به جزئیات و ارائه‌ی چند مورد کوتاه کفایت تفاوت بین نظام‌های اجتماعی-سیاسی اسلامی و چینی در آسیا که اساساً مورد توجه

مارکس و انگلس بود، به طرز گویایی روشن شود. گسترش دوران ساز این دو نظام در واقع عظیم بوده و در تاریخی نسبتاً متأخر متوقف شده است. سلطه ی تمدن اسلامی از لحاظ جغرافیایی در آغاز سده ی هفدهم به حداکثر خود رسید؛ این تمدن به آسیای جنوب شرقی دست یافت، بخش بیشتر اندونزی و مالایا تغییر دین دادند، و مهم تر از همه، سه امپراتوری قدرتمند اسلامی ترکیه ی عثمانی، ایران صفوی و هند مغولی در یک دوره همزیستی داشتند و هر کدام ثروت اقتصادی و قدرت نظامی چشمگیری داشتند. بیشترین میزان گسترش و بالاترین رونق تمدن چین در قرن هجدهم کسب شد، آن هم هنگامی که گستره های درونی وسیعی از مغولستان، سین کیانگ و تبت توسط خاندان چینگ فتح و جمعیت در این قرن دو برابر شد و به سطوحی رسید که پنج برابر سیصد سال پیش از آن بود. با وجود این، ساختارهای اجتماعی - اقتصادی خاص و نظام های دولتی هر کدام به نحو چشمگیری در بسترهای کاملاً متفاوت جغرافیایی شان متمایز بودند. در ادامه ی مطلب، تلاش نخواهیم کرد تا مسئله ی مرکزی تعریف شیوه های تولید بنیادی و ترکیب های پیچیده ای را مطرح کنیم که صورت بندی های اجتماعی تاریخ اسلام یا چین را تشکیل می دهد: در اینجا می توان اصطلاح عام «تمدن» را صرفاً به عنوان قراردادی کلامی در نظر گرفت که این مسائل مشخص و حل نشده را پنهان می کند. اما حتی بدون برخورد مستقیم با آن ها، می توان چند تقابل مقدماتی را مطرح کرد که تابع تصحیحات ضروری و اجتناب ناپذیر فرعی هستند.

امپراتوری‌های اسلامی اوایل عصر جدید، که از میان آن‌ها امپراتوری عثمانی بیش از همه در معرض دید اروپا بود، تبار نهادی و سیاسی طولانی در پشت سر خود داشتند. زیرا الگوی اولیه‌ی فتوحات و تغییر آیین اعراب تاریخ اسلامی را در راستای خطوط معینی قرار داد که از آن به بعد به نظر می‌رسد نسبتاً به آن وفادار باقی مانده است. کوچ‌نشینان صحرانشین و تجار شهری دو گروه اجتماعی بودند که اگر چه در ابتدا حضرت محمد را رد کردند اما موفقیت وی را در حجاز تضمین نمودند: در واقعیت، آموزه‌ی حضرت محمد دقیقاً وحدتی ایدئولوژیک و روحی را برای جامعه‌ای تامین کرد که انسجام طایفگی و خویشاوندی‌اش به نحو فزاینده‌ای با تقسیمات طبقاتی ناشی از تخصیصات قبیله‌ای در ریگ‌زارها پاره‌پاره شده بود، چرا که مبادله‌ی کالایی رسوم و پیوندهای سنتی را در مسیرهای بازرگانی شمالی شبه‌جزیره زدوده بود.^{۷۳} قبایل صحرانشین عربستان، عملاً مانند تمامی شبانکارهای چادرشین، مالکیت فردی بر رمل‌ها را با استفاده‌ی اشتراکی از زمین ترکیب کرده بودند:^{۷۴} مالکیت زراعی خصوصی در صحرای عربستان شمالی و نیز آسیای مرکزی ناشناخته بود. تجار و بانکدارهای ثروتمند مکه و مدینه از سوی دیگر هم در خود امیرنشین‌های شهری و هم در حومه‌ی روستایی آن‌ها صاحب زمین بودند.^{۷۵} هنگامی که نخستین پیروزی‌های مسلمانان رخ داد، که در آن هر دو گروه مشارکت داشتند، توزیع اراضی فتح‌شده در کل بازتاب برداشت‌های شهرنشین‌ها بود: حضرت محمد تقسیم غنائم جنگی — از جمله زمین — را میان مؤمنان جایز دانست. اما هنگامی که سپاهیان اسلام در جهادهای بزرگ اسلامی سراسر خاورمیانه را در سده‌ی هفتم پس از مرگ پیامبر زیر پا گذاشتند، سنت‌های قبایل صحرانشین به تدریج در شکلی جدید ابراز وجود کرد. اولاً املاک سلطنتی یا متعلق به دشمن در امپراتوری‌های روم شرقی و ایران که مالکان‌شان به زور اسلحه مطیع شده بودند، مصادره شد و به تصاحب جامعه‌ی اسلامی یا امت در آمد که رهبرشان خلیفه بود و با اقتدار پیامبر جانشین می‌شدند؛ زمین‌های متعلق به کافرانی که با مذاکره تسلیم می‌شدند در تملک‌شان باقی می‌ماند اما باید خراج می‌دادند؛ این در حالی است که به سربازان عرب در قلمروهای مصادره‌شده زمین اجاره می‌دادند و آن‌ها می‌توانستند خارج از عربستان زمین خریداری کنند که مشمول عشریه می‌شد.^{۷۶}

اما در اواسط سده‌ی هشتم، مالیات بر زمین کم و بیش یکدستی یا **خراج** پدیدار شد که تمامی کشتکاران صرف‌نظر از ایمان خود می‌باید به خلیفه پرداخت می‌کردند، این در حالی بود که نامومنان علاوه بر آن می‌باید مالیات سرانه‌ی تبعیض‌آمیزی یا **جزیه** بپردازند. در همان حال، مقوله‌ی زمین «فتح‌شده» دستخوش بسط مفهوم چشمگیری در مقابل زمین «تسلیم‌شده» گردید.^{۷۷} این تغییرات با تثبیت رسمی آموزه‌ای در زمان حکومت عمر دوم (۷۱۷-۷۲۰) استوار شد که بنا به آن تمامی زمین‌ها بنا به حق تصرف، مایملک حاکم است و اتباع برای استفاده از آن باید به خلیفه اجاره بپردازند. «این مفهوم از غنیمت، در شکل کاملاً تکامل‌یافته‌ی خود، به معنای آن

بود که حکومت در تمامی کشورهای فتح شده برای خود حق مالکیت مطلق تمامی زمین ها را محفوظ می دارد.^{۷۸} به این ترتیب، از آن پس قلمروهای گسترده و تازه کسب شده ی دنیای اسلام از لحاظ فنی مایملک خلافت بود؛ و با وجود تفاسیر گوناگون و بی اعتباری های محلی، انحصار دولتی بر اراضی به قاعده ی حقوقی سنتی نظام های سیاسی اسلامی — از حکومت های بنی امیه و بنی عباس تا ترکیه ی عثمانی و ایران صفویه — تبدیل شد.^{۷۹} به این ترتیب، شک و تردید اولیه ی مارکس که اشاعه ی این اصل در آسیا عمدتاً ناشی از فتوحات اسلامی بود، کاملاً بی پایه و اساس نبود. البته اقدامات عملی آن، به ویژه در اعصار اولیه تاریخ اسلامی — پس از هجرت پیامبر — تقریباً همیشه اتفاقی و ناقص بود. زیرا هیچ ماشین سیاسی در آن زمان قادر نبود کنترل دولتی کامل و موثری را بر تمامی مالکیت ارضی عملی سازد. علاوه بر این، هستی حقوقی چنین انحصاری به نحو اجتناب ناپذیری ظهور مقولات دقیق و بی شبهه ی مالکیت را در مجموع بر زمین مانع می شد، چون مفهوم «مالکیت» همیشه متضمن کثرت و منفیت است: فراوانی مالکان مانع از تقسیمات ضروری می شد که به مالکیت مرزهای سفت و سخت و لبه های تند و تیزی می داد.

به این ترتیب، ویژگی شاخص قانون اسلامی در ارتباط با مالکیت ارضی «نوسان» و «اغتشاش» همه گیری است که اغلب خاطرنشان شده است.^{۸۰} این اغتشاش با سرشت مذهبی فقه اسلامی ترکیب می شده است. قانون مقدس یا شریعت که در دومین سده پس از هجرت تکامل یافت، و خلافت عباسی آن را به طور رسمی پذیرفت شامل «مجموعه ای فراگیر از مسئولیت های مذهبی و تمامیت فرمان های خداوند است که زندگی هر مسلمان را در همه ی جهات تنظیم می کند.»^{۸۱} دقیقاً به این علت، تفسیر آن با جدال یزدان شناختی بین مکتب های رقیب از هم گسیخته بود. علاوه بر این، اگرچه ادعاهای آن در اصل جهان شمول بود، در عمل حکومت سکولار به عنوان قلمرو جداگانه ای وجود داشت. حاکم عملاً از قدرت نامحدود تصمیم گیری برخوردار بود تا قانون مقدس را در مسائلی که مستقیماً بر دولت اثر می گذاشت — بیش از هر چیز، جنگ، سیاست، مالیات بندی و جرائم — «کامل کند.»^{۸۲} به این ترتیب، شکافی دائمی بین نظریه ی حقوقی و عمل قانونی در اسلام کلاسیک وجود داشت، و این تجلی اجتناب ناپذیر تضاد بین نظام حکومتی سکولار و جامعه ی مذهبی در تمدنی بود که فاقد تمایز بین کلیسا و دولت بود. همیشه «دو نوع دادگستری» درون امت وجود داشت. علاوه بر این، تنوع مکاتب مذهبی علم حقوق هر نوع قانون بندی نظام مند، حتی از قانون مقدس را، ناممکن می کرد. نتیجه ی این فرایند جلوگیری از ظهور هر نوع نظم حقوقی روشن یا دقیق بود. به این ترتیب، در سپهر کشاورزی، شریعت عملاً هیچ مفهوم روشن و خاصی از مالکیت را ارائه نکرد، این در حالی است که اقدامات اجرایی غالباً هنجارهایی را بدون ارتباط با آن دیکته می کرد.^{۸۳} از اینرو، فراتر از ادعای نهایی حاکم نسبت به تمامیت زمین ها، **عدم تعین** قضایی مفروطی بر زمین ها حاکم بود. پس از فتوحات اولیه ی اعراب در خاورمیانه، دهقانان محلی بدون نگرانی در سرزمین های متبوع مشخصاً مالک قطعات خویش بودند. این قطعات به عنوان زمین های خراج بخشی از غنائم اشتراکی فاتحان و در نتیجه رسماً

مالکیت دولتی محسوب می‌شدند. در عمل، در بسیاری از مناطق، محدودیتی اندک — یا برعکس ضمانتی — در مورد در دسترس بودن آن‌ها توسط روستاییانی که کشت‌شان می‌کردند وجود داشت؛ این در حالی است که در مناطق دیگر، مانند مصر، حقوق مالکیت دولت به طور جدی اعمال می‌شد.^{۸۴} به همین ترتیب، qat'ia که میان سربازان مسلمان در عصر اموی تقسیم می‌شد، در تئوری اجاره‌ی طویل‌المدت {رهن و بیع شرط} املاک عمومی بود اما در عمل می‌توانست به حق تصرف شبه‌مالکیت تبدیل شود. از سوی دیگر، بر چنین زمین‌ها و سایر شکل‌های تملک فردی افزای ارث حاکم بود که معمولاً مانع از تحکیم املاک موروثی بزرگ در چارچوب قانون مقدس می‌شد. مالکیت بر زمین در جهان اسلامی به طور مشخص با نوعی ابهام و سرهم‌بندی روبرو بود.

پیامد فرعی نبودِ حقوقی مالکیت خصوصی استوار بر زمین، چپاول اقتصادی کشاورزی در امپراتوری‌های بزرگ اسلامی بود. این پدیده‌ی نمونه‌وار در افراطی‌ترین حالت خود، شکل «بیابانی‌کردن» قلمروهای گسترده‌ی کشت‌وکار دهقانان را به خود می‌گرفت که به خارستان‌های لم‌یزرع یا زمین‌های بایر تحت‌تاثیر تجاوز شبانکارها یا غارت نظامی تغییر می‌یافت. به‌طور کلی در ابتدا به‌نظر می‌رسید که فتوحات اولیه‌ی اعراب در خاورمیانه و آفریقای شمالی الگوهای کشاورزی از پیش موجود را حفظ یا تصحیح می‌کند، بدون آنکه چیزی چشمگیر به آن‌ها اضافه شود. اما روشن شد که امواج بعدی تجاوزات کوچ‌نشین‌ها که مانع از گسترش اسلام شد، به نحو مستمری در تاثیری که بر کشاورزی مستقر می‌گذاشت مخرب بوده است.

دو مورد افراطی نابودی هلال تونس و بیابانی‌شدن سرزمین ترکمن‌های آناتولیا بوده است.^{۸۵} منحنی درازمدت تاریخی به این معنا پیوسته رو به پایین معطوف بوده است. اما از همان آغاز، تقسیمی دائمی عملاً در همه جا بین تولید کشاورزی و تصاحب مازاد شهری تثبیت شد که واسطه‌ی آن ساختار خراجگزارانه دولت بود. هیچ رابطه‌ی مستقیمی بین ارباب و دهقان به‌طور مشخص در روستاها پدید نیامد: در عوض دولت حقوق معینی را برای استثمار روستاییان به‌ویژه گردآوری خراج به کارگزاران نظامی یا غیرنظامی می‌داد که در شهرها مقیم بودند. نتیجه امر اقطاع (iqta)* عرب، شکل نخستین تیمار عثمانی یا جاگیر (jagir) مغولی است. اقطاع‌های عباسی در واقع اهدای زمین به جنگجویان بود که شکل جواز مالی را به خود می‌گرفت و میان اجاره‌کنندگان غایب شهری توزیع می‌شد تا کشاورزان خرد دهقانی را استثمار کنند.^{۸۶} حکومت‌های آل بویه، سلجوقیه و عثمانی از صاحبان این زمین‌های اجاره‌ای یا جانشینان آن‌ها خدمات نظامی می‌گرفتند اما این نظام همیشه این گرایش طبیعی را داشت که به مالیات‌گیری انگل‌وار از کشاورزان تنزل یابد — همان مالیات بر مزرعه‌ی** اواخر دوران عثمانی. حتی تحت کنترل قدرتمند مرکزی، انحصار دولتی زمین که از طریق حقوق تجاری مالکان غایب انجام می‌شد، پیوسته محیط عمومی را برای ابهام حقوقی بازتولید می‌کرد و مانع از شکل‌گیری هر نوع پیوند ایجابی بین سودبرندگان و کشتکاران زمین می‌شد.^{۸۷} تأسیسات آبی عظیم رژیم‌های پیشین متعاقباً در بهترین حالت حفظ یا اصلاح می‌شد و در بدترین حالت آسیب می‌دید یا به بوته‌ی فراموشی سپرده می‌شد. نخستین سده‌های حکومت

* زمین اهدا شده به امیران نظامی برای مدتی محدود به جای دستمزد منظم. — م

** iltizam شکلی از مالیات بر مزارعی بود که در سده‌ی هفدهم در مصر عثمانی ایجاد شد. این مزارع به نجای ثروتمندی فروخته می‌شد که پنج برابر آن را از طریق مالیات تحمیلی بر دهقانان دریافت می‌کردند. — م

بنی‌امیه و بنی‌عباس شاهد نگهداری و تعمیر آبراهه‌های به ارث رسیده در سوریه و مصر، و گسترش محدود قنات زیرزمینی در ایران بود. اما در سده‌ی دهم، شبکه‌ی آبراهه‌ی بین‌النهرین رو به زوال گذاشت چرا که سطح زمین بالا رفته و زهکشی کنار گذاشته شده بود.^{۸۸} هیچ نظام آبیاری جدیدی که قابل مقایسه با مقیاس سدهای یمنی در عهد باستان باشد و خرابه‌های آن پیش‌درآمد مناسبی برای زایش اسلام در عربستان بود، هرگز ساخته نشد.^{۸۹} اختراع مهمی که پس از فتوحات اعراب در خاورمیانه انجام شد، آسیاب بادی، ابزاری ایرانی بود که در منطقه‌ی سیستان ساخته شد و نهایتاً به نظر می‌رسد که بیشتر برای کشاورزی اروپا سودمند بوده است تا برای کشاورزی اسلام. بی‌اعتنایی یا خوارشمردن کشاورزی مانع از ایجاد حتی سرف‌داری تثبیت‌شده گردید: کار هرگز از سوی طبقات استثمارگر آن‌قدر ارزشمند تلقی نمی‌شد که به خواستی عمده تبدیل شود. در این شرایط، بهره‌دهی زراعی در کشورهای اسلامی بارها و بارها دستخوش رکود یا پسرفت شد، و «اراضی متروکه و ویرانی» را در روستاها از پی خود باقی می‌گذاشت.^{۹۰}

دو استثنای چشمگیر به شیوه‌ی خاص خود این قواعد عام روستاها را تایید می‌کنند. از یک سو، عراق سفلی در زمان حکومت عباسی در سده‌ی هشتم مرکز کشت شکر، پنبه، رنگ نیلی بود و در بنگاه‌های تجاری پیشرفته در باتلاق‌های احیا شده توسط تجار بصره کار کشت سازمان داده شده بود. بهره‌دهی عقلایی از این اقتصاد کشت و زرع، پیش‌تاز مجتمع‌های شکر در دوران استعمار اروپایی دنیای نو، تفاوت چشمگیری با الگوی عادی مالی‌گری کاهلانه دارد؛ اما دقیقاً متکی بر استفاده‌ی عظیم از برده‌های وارداتی از زنگبار بود. با این همه، برده‌داری روستایی در کل در کشاورزی اسلامی امری بیگانه بود: کشتزارهای عراق مورد منفردی بود که صرفاً سرمایه‌ای‌نشدن تولید را مورد تأکید قرار می‌داد.^{۹۱} از سوی دیگر، قابل توجه است که باغبانی همیشه جایگاه خاصی را در نظام‌های زراعی اسلامی ایفا می‌کرد، و دست‌یافتن به سطوح بالای فنی الهام‌بخش رساله‌های تخصصی درباره‌ی گیاهان و درختچه‌ها از اندولس تا ایران بود.^{۹۲} علت این امر روشن است: باغات و باغستان‌ها اغلب در شهرها متمرکز بودند و به این عنوان به‌طور مشخص از مالکیت دولتی بر زمین که سنت تجویز می‌کرد کنار گذاشته شده بودند، سنتی که همیشه مالکیت خصوصی بر زمین‌های شهری را اجازه داده بود. به این ترتیب، باغبانی همیشه معادلی برای بخش «تجملی» در صنعت شمرده و توسط ثروتمندان و قدرتمندانی نگهداری می‌شد که در وجهه‌ی خود شهرها سهیم بودند و در سایه‌ی مناره‌ها و کاخ‌های شان باغ‌های مراقبت‌شده رشد می‌کردند.

جهان اسلامی پس از نخستین فتوحات اعراب، نظام گسترده و زنجیرواری از شهرها را تشکیل می‌داد که با روستاهایی فراموش شده یا تحقیرشده از هم جدا شده بودند. تمدن اسلامی که در شهر عبوری مکه واقع و وارث میراث کلان‌شهری عهدباستان مدیترانه‌ای و بین‌النهرین بود، بی‌هیچ‌شک و شبهه‌ای تمدن شهری بود و تولید کالایی، اقدامات تجاری و گردش پولی را در شهرهایی که از همان ابتدا به هم پیوند می‌داد، ترغیب می‌کرد. در ابتدا، چادرنشین‌های عرب که خاورمیانه را فتح کرده بودند، اردوگاه‌های خاص نظامی خود را در صحرا، در

حاشیه‌ی پایتخت‌های از پیش موجود تشکیل می‌دادند که بعدها خود قائم به ذات به شهرهای مهمی تبدیل شدند: کوفه، بصره، الفسطاط، القیروان*. سپس با تثبیت حکومت اسلامی از اقیانوس آتلانتیک تا خلیج فارس، گسترش شهری با سرعت و مقیاسی شاید نابرابر در بیشتر مناطق ممتاز خلافت رخ داد. بنا به یک محاسبه‌ی جدید (و بی‌شک اغراق‌آمیز)، شهر بغداد به جمعیتی حدود دومیلیون نفر طی کمتر از نیم قرن، از ۷۶۲ تا ۸۰۰ میلادی، رشد کرد.^{۹۳} این شهری‌شدن متمرکز در مناطق منتخب بخشاً بازتاب «شکوفایی طلایی» خاندان‌های امویه و عباسی بود که خزانه‌های مصر و ایران را به گردش انداخته بودند، محصول سودان به جهان اسلامی راه می‌یافت و فنون معدن‌کاری به نحو چشمگیری با استفاده از ترکیب جیوه بهبود یافت؛ و بخشاً نتیجه‌ی ایجاد مناطق تجاری یکدست با ابعاد بین قاره‌ای بود. تجار عرب که سوار بر موج این رونق تجاری شده بودند، مورد احترام و افتخار قانون مذهبی و عقاید اجتماعی قرار گرفتند. قران مجید که هرگز سود را از تقوی و پرهیزگاری جدا نکرده بود، کار و شغل تاجر و صنعتگر را مجاز می‌دانست.^{۹۴} تدابیر مالی و ابتکارات اقتصادی تجارت اسلامی بسرعت پیشرفت کرد؛ در واقع شاید در خاورمیانه بود که نهاد commenda — که بعدها نقش مهمی در اروپای قرون وسطی بازی کرد — برای نخستین بار اختراع شد.^{۹۵} علاوه بر این، ثروتی که تجار عرب به هم زده بودند دیگر محدود به مسیرهای زمینی کاروان‌رو نبود. هیچ‌جنبه‌ای در گسترش اولیه‌ی اسلامی برجسته‌تر از سرعت و سهولت چیرگی بر دریاها توسط اعراب بیابانگرد نبود. دریای مدیترانه و اقیانوس هند در یک نظام دریایی مرتبط به هم برای نخستین بار پس از عصر هلنیستی با هم وحدت یافتند: این در حالی است که دریانوردی اسلامی در خلافت عباسی از اقیانوس آتلانتیک تا دریای چین را درنوردیده بود. دنیای اسلام، که میان اروپا و چین قرار داشت، بر بازرگانی شرق - غرب مسلط بود. متعاقباً ثروت به دست‌آمده از تجارت، صنایع تولیدی به ویژه نساجی، کاغذ و چینی‌سازی را به فعالیت واداشت. درحالی که قیمت‌ها به تدریج افزایش می‌یافت و روستاها دچار رکود شده بودند، صنایع دستی شهری و مصرف تجملی در شهرها شکوفا شد. این ترکیب ویژه‌ی خلافت عباسی نبود. امپراتوری‌های متأخر اسلامی همیشه با افزایش‌های چشمگیر در وسعت بزرگ‌ترین شهرهای خود مشخص می‌شدند: قسطنطنیه، اصفهان و دهلی نمونه‌های چشمگیری از این فرایند هستند.

اما اهمیت اقتصادی یا توانگری شهرهای اسلامی با هیچ خودمختاری شهری یا نظم مدنی ملازم نبود. شهرها هیچ هویت سیاسی صنفی نداشتند؛ بازرگانان آن‌ها نیز قدرت اجتماعی جمعی اندکی داشتند. منشورهای شهری ناشناخته بودند و حیات شهری در همه جا تابع اراده‌ی کم و بیش خودسرانه‌ی شاهزادگان یا امرا بود. تاجران می‌توانستند به بالاترین مقام‌های سیاسی در شوراها یا خاندان‌ها برسند؛^{۹۶} اما موفقیت شخصی آن‌ها همواره در معرض توطئه و دسیسه‌چینی بود و در همان حال ثروت خانوادگی‌شان همیشه می‌توانست توسط فرمانروایان نظامی مصادره شود. تناسب و نظم شهرهای کلاسیک متأخری که توسط سپاهیان عرب سقوط کرد، در آغاز تاثیر معینی بر شهرهای نظام امپراتوری جدید گذاشت: اما این تاثیر به فوریت کاهش یافت و تنها در چند مجلس

* Fostat نخستین پایتخت مصر در زمان حکومت اعراب. Kairuan شهری در جنوب تونس - م.

خصوصی یا متعلق به کاخ که برای فرمانروایان بعدی ترتیب داده می شد به یاد آورده می شد.^{۹۷} به این ترتیب، شهرهای اسلامی به طور مشخص فاقد ساختار درونی منسجمی — چه از لحاظ اداری چه از لحاظ تکنولوژی ساختمان — بودند. شهرهای یادشده هزارتوهای سردرگم و بی شکلی از خیابان ها و ساختمان ها، بی هیچ مرکز یا فضای عمومی بودند و تنها به مساجد و بازارها که تجار محلی در آن ها تجمع می کردند توجه خاصی نشان داده می شد.^{۹۸} همانطور که هیچ انجمن تجاری یا تخصصی مالکان را سازمان نمی داد، هیچ صنف پیشه وری فعالیت پیشه وران خرد را در شهرهای بزرگ اعراب مورد حمایت قرار نمی داد یا تنظیم نمی کرد.^{۹۹} حداکثر گروه های همسایه یا انجمن های اخوت کانون جمعی محقری را برای زندگی جمعی در چارچوب محیط شهری فراهم می کردند که به نحو نامتمایزی به حومه ها یا دهکده های روستایی اطراف کشیده می شد. پایین دست این پیشه ورها، جهانی زیرزمینی از دسته های جنایی و گدا در میان اقشار بیکار و لمپن پرولتاریا به چشم می خورد.^{۱۰۰} تنها گروه نهادینی که شبه وحدتی به شهرها می بخشیدند، علما بودند که ترکیب چسبنده ی نقش های مذهبی و غیرمذهبی شان و شوروشوق پویای مذهبی ایشان تا حدی میانجی و پیونددهنده ی جمعیت پایین دست امرا با نگهبانان شان بودند.^{۱۰۱} با همه ی این اوصاف، نهایتاً امیران بودند که بر سرنوشت شهرها مسلط شدند. سرنوشت شهرهای اسلامی که در بی نظمی رشد کرده و فاقد طرح یا منشوری بود، طبعاً با سرنوشت دولتی گره خورده بود که بخت و اقبال شان رونق را به شهرها برگردانده بود.

دولت های اسلامی نیز معمولاً از اعقاب کوچ نشین بودند: نظام های سیاسی بنی امیه، حمدانیون، سلجوقیان، مرابطون، عثمانی، صفویه و مغول همگی از ائتلاف کوچ نشین بیابانگرد تشکیل شده بودند. حتی خلافت عباسی، که شاید شهری ترین و ثابت ترین خاندان اسلامی بود، بخش اعظم قدرت نظامی اولیه ی خود را از مهاجرنشین های قبیله ای در خراسان کسب می کرد. تمامی این دولت های اسلامی مانند خود امپراتوری عثمانی اساساً جنگجو و چپاولگر بودند. کل بنیاد عقلانی و ساختار آن ها که بر فتوحات استوار بود، نظامی بود. مدیریت مدنی به عنوان سپهر کارکردی مستقل، هرگز درون طبقه ی حاکم مسلط نشد: بوروکراسی کاتبان فراتر از نیازهای مربوط به گردآوری مالیات تکامل نیافت. ماشین دولتی عمدتاً ائتلافی از سربازان متخصص بود که یا در گروه های به شدت متمرکز یا در شکلی پراکنده سازمان یافته بودند که در هر مورد سنتاً از طریق درآمدهای ناشی از زمین های دولتی گذران می کردند. خرد سیاسی نمونه وار دولت اسلامی در این کلمات قصار بر دستورالعمل های حکومتی نقش بسته است: «جهان پیش روی همگان باغ سرسبزی است که حصار آن را حکومت تشکیل می دهد، و حکومت دولتی است که سرش امیری است و امیر چوپانی است که سپاهیان یاورش هستند و سپاهیان مجموعه ای از نگهبانان هستند که با پول حفظ می شوند و پول منبع اجتناب ناپذیری است که اتباع آن را فراهم می کنند.»^{۱۰۲} منطق خطی این قیاس ها پیامدهای ساختاری عجیبی دارد. زیرا ترکیبی است از چپاولگری نظامی و تحقیر تولید زراعی که به نظر می رسد منجر به ایجاد پدیداری متمایز از گاردهای نخبه ی برده شده بود که بارها و بارها خود

دستگاه دولتی را محدود کرده بودند. نظام دوشریم عثمانی تنها نمونه‌ی پیشرفته و پیچیده‌ی این نظام اسلامی ویژه برای سربازگیری در سراسر جهان اسلامی بود.^{۱۰۳} افسران برده‌ی ترک از آسیای مرکزی حکومت غزنویان را در خراسان تاسیس کردند و بر خلافت عباسی که در عراق در حال زوال بود چیره شدند: هنگ‌های متشکل از بردگان حبشه‌ای خلافت فاطمیه را احاطه کردند و بردگان چرکسی و ترکی که از دریای سیاه آورده شده بودند دولت مملوک در مصر را تقویت کردند؛ بردگان اسلاو و ایتالیایی بر واپسین سپاهیان خلافت امویه در اسپانیا فرمان راندند و هنگام سقوط آن پادشاهی‌های طوائف خاص خود را در اندولس ایجاد کردند؛ بردگان گرجی یا ارمنی، هنگ‌های ضربتی غلامان وابسته به دولت صفویه را در ایران در زمان شاه عباس تأمین می‌کردند.^{۱۰۴} سرشت بیگانه و دون این گروه‌های قدرتمند محلی با منطق ساختاری عجیب سیاست‌های پیاپی اسلامی منطبق بود. زیرا جنگجویان کوچ‌نشین قبیله‌ای که به طور خاص این گروه‌ها را به وجود آوردند، نمی‌توانستند پس از فتوحات خویش به مدت طولانی سرشت بدوی خود را حفظ کنند: طوایف و چراگردها در مجموع از فرایند اقامت و سکونت در یک منطقه ناپدید شدند. از سوی دیگر، آنان نمی‌توانستند به سهولت به اشرافیت روستایی که در املاک موروثی خود زندگی می‌کنند یا به بوروکراسی کاتبان که در مدیریت مدنی سازمان می‌یافتند تبدیل شوند: تحقیر رسمی کشاورزی و باسوادی مانع از هر دو آنها شد، این در حالی است که استقلال متلاطم‌شان آنها را در مقابل سلسله‌مراتب انعطاف‌ناپذیر نظامی مقاوم کرده بود. به این ترتیب، خاندان‌های پیروز بارها و بارها به ایجاد واحدهای نگهبان ویژه از برده‌ها به عنوان هسته‌ی ارتش‌های منظم خود سوق یافتند و این زمانی بود که در قدرت مستقر می‌شدند. چون برده‌داری کشاورزی به زحمت در زراعت وجود داشت، برده‌داری متکی بر نگهبانی از کاخ‌ها می‌توانست به یک افتخار تبدیل شود. گروه‌های گوناگون نگهبانان اسلامی در واقع بیانگر نزدیک‌ترین مورد به نخبگان کاملاً نظامی قابل‌تصور در آن زمان بودند که از هر نوع نقش زراعی یا شبانکاری جدا و رابطه‌شان با سازمان طایفه قطع شده و از اینرو در تئوری وفادار بی‌قیدوشرط به فرمانروا بودند و برده‌داری آنها ضامن اطاعت سربازوارشان بود؛ بی‌گمان در عمل آنان قادر به کسب قدرت عالی برای خود بودند. تفوق آنها نشانه‌ی غیبت ثابت اشرافیت متکی بر قلمروهای ارضی در جهان اسلامی بود.

ویژگی‌های اجتماعی که در بالا ارائه شد، همیشه به نحو ناموزونی در اعصار و مناطق گوناگون تاریخ اسلامی تقسیم شده است. اما شباهت خانوادگی بین بیشتر دولت‌های اسلامی — دست‌کم با تقابل با سایر تمدن‌های عمده‌ی سلطنتی مشرق‌زمین — در نگاه اول قابل تشخیص است. با این همه، این امر به معنای آن نیست که تاریخ اسلامی فقط چرخه‌ای تکراری است. برعکس، دوره‌بندی شاخصی از تکامل درون آن مشهود است. حکومت بنی‌امیه که در قلمروهای خاورمیانه در سده‌ی هفتم میلادی ریشه دواند، اساساً مظهر ائتلاف‌های قبیله‌ای اعرابی بود که به فتوحات اولیه‌ای دست یافته بودند و طی آن الیگارش‌ی تجار مکه جایگاهی برتری را کسب کرده بود. خلافت در دمشق شیوخ بیابانگرد کم‌وبیش خودمختاری را هماهنگ کرده بود که بر جنگجویان خود در اردو شهرهای نظامی

خارج از شهرهای بزرگ سوریه، مصر و عراق فرمان می‌راندند. سپاهیان صحرای عربستان مقرر در یافتی از خزانه‌داری مرکزی و معافیت‌های مالی و امتیازات نظامی را به انحصار خود در آوردند. بوروکراسی مدنی برای مدت طولانی در دست مقامات سابق امپراتوری روم شرقی و ایران بود که کارهای اجرایی فنی را برای اربابان جدید خود انجام می‌دادند.^{۱۰۵} غیراعراب گرویده به اسلام (و اعراب تهیدست‌تر و حاشیه‌ای) به جایگاه پست‌تر موالی (mawali) محدود شدند و مالیات‌های سنگین‌تری را می‌پرداختند و به عنوان خرده‌پیشه‌ور، افراد فرودست و سربازان پیاده‌نظام به انجام خدمت در لشکرگاه مکلف شدند. به این ترتیب، خلافت امویه «حاکمیت سیاسی اعراب»^{۱۰۶}، و نه جهان مذهبی اسلامی، را بر خاورمیانه تثبیت کرد. اما با تثبیت فاتحان، طبقه‌ی جنگجویان حاکم عرب بیش از پیش با زمانه ناهمخوان شده بود؛ انحصار قومی آن و استثمار اقتصادی توده‌های مسلمان در میان اتباع امپراتوری، نارضایتی بیشتر هم‌پیمانان مذهبی موالی‌شان را به وجود آورد که کمی بعد از لحاظ شمار از آنان فراتر رفت.^{۱۰۷} همزمان اصطکاک‌های قبیله‌ای بین گروه‌های شمالی و جنوبی وحدت آن را تضعیف کرد. با این همه، مهاجرنشین‌های مرزی در ایران از شیوه‌های اداری سنتی که تسلیم آن شده بودند برآشفتنند. این جامعه‌ی مهاجرنشین بود که ظاهراً شورش نهایی علیه دولت مستقر در سوریه و متمرکز در دمشق را برپا کرد و موفقیت آن با بی‌میلی گسترده‌ی موالی‌ها در ایران و عراق تضمین شد. تبلیغ سازمان‌یافته و مخفی علیه حکومت امویه از شور و شوق مذهبی شیعیان مخالف بهره می‌برد، اما بیش از همه خصومت موالی‌ها را علیه عرب‌گرایی تنگ‌نظرانه‌ی خاندان مستقر در دمشق بسیج کرد و به انقلابی سیاسی انجامید که خاندان عباسی را به قدرت رساند و از پایگاه آن در خراسان به سمت غرب در سراسر ایران و عراق فراگیر شد.^{۱۰۸}

خلافت عباسی بیانگر پایان کار اشرافیت قبیله‌ای اعراب بود؛ دستگاه دولتی جدیدی که در بغداد خلق شد توسط مقامات ایرانی اداره می‌شد و گاردهای خراسانی از آن محافظت می‌کردند. تشکیل بوروکراسی و ارتش دائمی با انضباطی همگانی، خلافت جدید را به یک خودکامگی سیاسی با قدرت متمرکز بیشتری نسبت به پیشینیان خود تبدیل کرد.^{۱۰۹} خلافت یادشده با پوست‌کندن از پیشینه‌ی مرتدانه‌ی خود، ارتدکسی مذهبی را موعظه و اقتدار آسمانی را ادعا می‌کرد. حکومت عباسی به حداکثر شکوفایی تجارت، صنعت و علوم اسلامی دست یافت و در اوج قدرت آن در اوایل سده‌ی نهم، ثروتمندترین و پیشرفته‌ترین تمدن در جهان شمرده می‌شد.^{۱۱۰} بازرگانان، بانکداران، صاحبان کارگاه‌های تولیدی، محتکران و کشاورزان مالیات‌ده حجم عظیمی از ثروت‌ها را در شهرهای بزرگ انباشت کردند: پیشه‌های شهری متنوع و متکثر شدند؛ بخش تجاری در کشاورزی ظهور کرد؛ کشتیرانی در مسافت‌های دور اقیانوس‌ها را درمی‌نوردیدند؛ اخترشناسی، فیزیک و ریاضیات از یونانی به فرهنگ اعراب برگردانده شد. با این همه، رشد و توسعه‌ی خاندان بنی عباس نسبتاً زود هنگام به سر رسید. با وجود رونق تجاری تصاعدی سده‌های هشتم و نهم، نوآوری‌های تولیدی اندکی در کارگاه‌های تولیدی به ثبت رسید و پیشرفت فناوری اندکی در نتیجه‌ی کاربرد مطالعات علمی رخ داد. احتمالاً مهم‌ترین ابداع بومی کشتی دارای بادبان سه‌گوش بود —

بهبودی در حمل و نقل که فقط تجارت را تسهیل کرد: پنبه، محصول نقدی جدیدی که در آن زمان از همه مهم‌تر شده بود، از ترکستان غیرمسلمان به دست می‌آمد؛ فرمول تهیه کاغذ، مهم‌ترین صنعت جدید دوران، از خارج از طریق زندانیان جنگی چینی کسب شد.^{۱۱۱} همین حجم و تبوتاب فعالیت تجاری، که هر نوع محرکی را در جهت تولید کنار می‌گذاشت، موجب شد تا مجموعه‌ای از تنش‌های انفجارآمیز اجتماعی و سیاسی در خلافت سر باز کند. فساد و مزدورشدن مقامات اجرایی دست در دست استثمار مالی فزاینده‌ی دهقانان پیش می‌رفت؛ تورمی عام به پیشه‌وران و مغازه‌داران خُرد ضربه زد؛ کارگران برده در دسته‌های نومید و انبوه در کشتزارها متمرکز شده بودند. در حالی که امنیت داخلی رژیم تضعیف شده بود، نگهبانان حرفه‌ای ترک بیش از پیش قدرت را در مرکز غصب می‌کردند و این در حالی بود که استحکامات نظامی در برابر موج صعودی انواع شورش‌های اجتماعی از پایین برپا شده بود. در سده‌های نهم و دهم، شورش‌ها و توطئه‌های پیاپی کل ساختار امپراتوری را به لرزه در آورد. بردگان زنج (Zanj) در عراق سفلی قیام کردند و پیش از اینکه سرکوب شوند، جنگ موفقیت‌آمیزی را علیه ارتش‌های منظم امپراتوری به مدت پانزده سال ادامه دادند؛ جنبش قرامطیان، یک فرقه‌ی جدایی‌خواه شیعه، جمهوری برده‌دار مساوات‌طلبانه‌ی را در بحرین ایجاد کرد؛ این در حالی است که اسماعیلیه، جنبش شیعی دیگری، برای سرنگونی نظم مستقر در سراسر خاورمیانه توطئه‌ای چید و دست به سازماندهی زد تا اینکه نهایتاً قدرت را در تونس تصاحب کرد و بعد امپراتوری رقیب، خلافت فاطمیه را در مصر مستقر ساخت.^{۱۱۲} اکنون عراق تحت سلطه‌ی عباسیان دچار زوال لاینحل اقتصادی و سیاسی شده بود، و کل مرکز ثقل دنیای اسلام به حکومت جدید فاطمیه در مصر انتقال یافت، حکومت جدیدی که پیروز طغیان‌های اجتماعی در آن عصر و بنیانگذار قاهره بود.

خلافت فاطمیه، برخلاف پیشینیان خود، پس از تصاحب قدرت بدعت‌گذاری خود را انکار نکرد بلکه به شدت به تبلیغ و ترویج آن پرداخت. کشتزارهای بردگان هرگز از نو ایجاد نشد؛ از سوی دیگر، تحرک دهقانان با دقت بیشتری در مصر فاطمیه کنترل شد. اکنون دادوستد خارجی در مقیاسی کلان با هند و اروپا تجدیدحیات یافت. رونق تجاری مصر در سده‌های یازدهم و دوازدهم بار دیگر جسارت بین‌المللی طبقه‌ی بازرگانان عرب، و مهارت‌های سنتی پیشه‌وران عرب را نشان داد. اما انتقال برتری اقتصادی و سیاسی درون جهان عرب از دجله به نیل حاکی از فشار نیروی جدیدی بود که بر کل مسیر آینده‌ی تکامل اسلامی تأثیر گذاشت. زیرا چیرگی مصر فاطمیه از لحاظ جغرافیایی نتیجه‌ی نزدیکی نسبی آن به مدیترانه‌ی مرکزی و اروپای قرون وسطی بود. «تأثیر دادوستد با اروپا بر بازار محلی چشمگیر بود.»^{۱۱۳} خاندان یادشده در آغاز کار خود در تونس پیشتر تماس‌های نزدیکی با تجار ایتالیایی سده‌ی دهم برقرار کرده بود، کشوری که رونق تجاری‌اش پایه‌ی فتح مصر را توسط آن ایجاد کرده بود. صعود فتودالیسم غربی از آن به بعد حضور تاریخی ثابتی در جبهه‌ی جهان اسلامی پیدا کرد. در ابتدا، رفت و آمد دریایی با شهرهای ایتالیایی رشد اقتصادی قاهره را سرعت بخشید؛ نهایتاً دخالت نظامی شوالیه‌های فرانک در لوانت کل توازن استراتژیک تمدن عربی را در خاورمیانه برهم زد. دیری نپایید که منافع حاصل از این دادوستد با

ضربات صلیبی‌ها دنبال شد. اکنون نقطه عطف بزرگی در تاریخ اسلام نزدیک بود.

پیش‌تر در اواسط سده ی یازدهم، کوچ‌نشین‌های ترکمن به ایران و عراق تجاوز و عراق را تسخیر کرده بودند، این در حالی است که بیابان‌نشین‌های عرب از حجاز آفریقای شمالی را ویران و القیروان را غارت کرده بودند: این تجاوزات سلجوقیان ضعف و آسیب‌پذیری مناطق بزرگی از دنیای مسکونی اسلامی را برملا کرد. سپاهیان سلجوقی که نه در مغرب و نه در خاورمیانه نظم جدید استواری را به وجود نیاوردند، بیت‌المقدس و دمشق را تسخیر کردند اما قادر نبودند حکومت خود را در سوریه یا فلسطین تحکیم بخشند. به این ترتیب تهاجم ناگهانی مسیحیان به لوانت در سده ی دوازدهم بحران استراتژیک عامی را در خاورمیانه تشدید کرد. برای نخستین بار، مرزهای جهان اسلام عقب نشست چرا که شکست‌های توانفرسا بر امیرنشین‌های پراکنده ی نواحی ساحلی سوریه- فلسطین وارد آمده بود. اکنون خود مصر، به عنوان قطب ثروت و قدرت عرب در منطقه، در معرض حمله‌ای مستقیم قرار داشت. در این میان، خاندان فاطمیه به واپسین مراحل فساد و انحطاط خود رسیده بود؛ در سال ۱۱۵۳ نیروهای صلیبی به دروازه‌های شبه‌جزیره سینا رسیده بودند. اما در بحبوحه ی آشتی و نابسامانی آن دوران، نوع جدیدی از نظم سیاسی اسلامی شروع به ظهور کرد و همراه با آن مرحله ی جدیدی در تکامل جامعه ی اسلامی پدید آمد. زیرا از آن به بعد در مواجهه با توسعه‌طلبی غرب همه چیز به گونه‌ای رخ داد که واکنش اسلامی شکل نظامی‌گرایی افراطی ساختارهای دولتی مسلط در خاورمیانه را گرفت و متعاقباً تحت حکومت فرمانروایان قومی جدید تجارت‌زدایی از اقتصادهای منطقه رخ داد. در سال ۱۱۵۴، نورالدین زنگی، نوه ی یک سرباز برده ی ترک و ارباب حلب و موصل، دمشق را تسخیر کرد. از این به بعد، رقابت مسیحیان و مسلمان برای کنترل قاهره سرنوشت کل لوانت را تعیین می‌کرد. مسابقه برای تسخیر دلتای نیل را صلاح‌الدین برنده شد: وی که افسری کُرد بود و توسط نورالدین زنگی به جنوب فرستاده شده بود، مصر را تسخیر و خلافت فاطمیه را نابود و رژیم ایوبیه را به سبک ترک‌ها در مقر آن تاسیس کرد. صلاح‌الدین کمی پس از گرفتن کنترل سوریه و نیز بین‌النهرین، قاطعانه صلیبی‌ها را عقب‌نشاند، از نو بیت‌المقدس را بازپس گرفت و بخش اعظم ساحل فلسطین را تصاحب کرد. ضدحمله ی اروپایی‌ها از طریق دریا، برون‌بومی را از نو برای صلیبیون ایجاد کرد؛ و در اوایل سده ی سیزدهم نیروهای دریایی دو بار به مصر حمله و دمیاط* را در سال‌های ۹۱۲۱ و ۱۲۴۹ تصاحب کردند. اما این فشارها بیهوده از کار درآمد. حضور مسیحیان در سرزمین اصلی لوانت توسط بی‌بارس (Baybars) به پایان رسید، فرمانده‌ای که سلطان‌نشین کاملاً ترکی مملوک را آفرید^{۱۱۴} و قدرتش از مصر تا سوریه گسترده بود. با این همه، سلجوقیان از سمت شمال بخش اعظم آناتولی را فتح کرده بودند؛ ظهور عثمانی‌ها کار آن‌ها را در آسیای صغیر کامل کرد. در عراق و ایران، تجاوزات مغول‌ها و تیمور دولت‌های تاتار و ترکمن را تاسیس کرد. به مدد بحران عمومی فتودالیسم اروپایی در اواخر قرون وسطی، موج جدیدی از توسعه‌طلبی اسلامی به راه افتاده بود که تا چهار سده بعد متوقف نشد. بی‌گمان چشمگیرترین نمود آن فتح قسطنطنیه و سوق‌یافتن نیروهای مسلمان به سمت اروپا

* Damietta بندر و پایتخت فرمانداری دمیاط در مصر. این بند در محل تقاطع دریای مدیترانه و رود نیل در ۲۰۰ کیلومتری شمال قاهره قرار دارد - م.

بود. اما مشخصه‌های ساختاری عام دولت‌های جدید ترک در اوایل دوران جدید بیشترین اهمیت را برای تکامل صورت‌بندی‌های اجتماعی اسلامی در کل داشت. بخش بزرگ‌تر قلمرو سلطانی سلجوقیان در عراق، و به ویژه سلطان نشین مملوک در مصر نخستین نمونه‌های قرون وسطی از این رژیم‌ها بودند؛ سه امپراتوری بزرگ ترکیه‌ی عثمانی، ایران صفویه و هند مغولی نمونه‌ی شکل کامل‌شده‌ی این رژیم‌ها هستند.

به هر حال، ترکی شدن نظم سیاسی اسلامی قاطعانه قالب نظامی نظام‌های اولیه‌ی عربی را به بهای تضعیف مؤلفه‌ی تجاری‌اش برجسته کرد. کوچ‌نشین‌های ترکمن آسیای مرکزی که جهان اسلامی را از سده‌ی یازدهم به بعد در امواج پیاپی مورد تجاوز قرار داده بودند، از لحاظ پیشینه‌ی اجتماعی و اقتصادی ظاهراً بسیار شبیه به بیابان‌گردهای عرب در جنوب غربی آسیا بودند که در ابتدا خاورمیانه را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند. در حقیقت، همخوانی تاریخی دو منطقه‌ی شبانکاری بزرگ در بالا و پایین هلال حاصلخیز موجب تضمین تداوم بنیادی تمدن اسلامی پس از فتوحات ترک‌ها شد؛ تازه‌واردان بنا به گذشته‌شان با بخش اعظم سرشت فرهنگی خود سازگار بودند. با این همه، تفاوت‌های تعیین‌کننده‌ی معینی بین کوچ‌نشینی شبانی آسیای مرکزی و عربستان وجود داشت که مهر خود را بر کل الگوی بعدی جامعه‌ی اسلامی گذاشت. در حالی که موطن اسلامی عربستان صحرا و شهرها، تجار و کوچ‌نشین‌ها را ترکیب کرد و وارث عمده‌ی باقی‌مانده نهادهای شهری عهد باستان بود، استپ‌های آسیای مرکزی که زادگاه فاتحان شبانکار ترکیه، ایران و هند بود، نسبتاً با شهرهای اندک و تجارتی ناچیز آشنا بود. منطقه‌ی حاصلخیز ماوراءالنهر، میان دریای خزر و پامیر*، همیشه پرجمعیت و نسبتاً شهری بود: بخارا و سمرقند، که در کنار مسیرهای تجاری بزرگ به چین قرار داشتند، همتایان ارزشمندتری از مکه و مدینه بودند. اما این کمر بند منطقه‌ای و ثروتمند که اعراب ماوراءالنهر می‌نامیدندش، تاریخاً ایرانی بود. فراسوی آن گرداب عظیم و خالی استپ، صحرا، کوه و جنگل قرار داشت که به مغولستان و سیبری امتداد یافته بود و عملاً در آنجا هیچ اسکان‌گزینی شهری وجود نداشت و از آن قبیله پشت قبیله از چادرنشین‌های آلتایی — سلجوقی‌ها، دانشمنداها، قوزها، مغول‌ها، اوپروت‌ها، ازبک‌ها، قزاق‌ها، قرقیزها — گسیل می‌شدند و فوران آن‌ها مانع از سکونت‌گزینی پایدار جهان ترکی آسیای مرکزی شد. شبه‌جزیره‌ی عربستان نسبتاً کوچک بود و در احاطه‌ی دریا قرار داشت: این منطقه که از ابتدا با دادوستد دریایی محاصره شده بود، توانمندی جغرافیایی کاملاً محدودی داشت. در واقع، پس از فتوحات اولیه‌ی سده‌های هفتم و هشتم، عربستان در بقیه‌ی تاریخ اسلام تا به امروز از لحاظ سیاسی کاملاً بی‌اهمیت بوده است. برعکس، آسیای مرکزی بیانگر توده‌ی خشکی عظیمی مجزا از دریا بود که پیوسته ذخایر اقوام جنگ‌جو و مهاجر را تجدید می‌کرد.^{۱۱۵} به این ترتیب، شرایط تعادل بین سنت‌های کوچ‌نشینی و شهری درون تمدن اسلامی کلاسیک، ناگزیر توسط سلطه‌ی جدید ترک‌ها درون آن، از اواخر قرون وسطی به بعد، تغییر کرد. سازماندهی نظامی با عقب‌نشستن فعالیت‌های بازرگانی سخت‌تر شد. این تغییر هرگز مطلق یا یکدست نبود بلکه سمت و سوی عام آن کاملاً روشن بود. علاوه بر این، بی‌گمان تغییر بطئی در سوخت‌وساز جهان اسلامی

* منطقه‌ای که تقریباً برابر با ازبکستان، تاجیکستان و جنوب غربی کازاخستان امروزی است - م.

پس از جنگ‌های صلیبی صرفاً ناشی از نیروهای درونی نبود: شرایط خارجی آن چه در جنگ چه در تجارت کمتر تعیین‌کننده نبود.

چادرنشین‌های ترکمن آسیای مرکزی ابتدا برتری خود را در خاورمیانه با کسب مهارت در تیراندازی سواره تثبیت کردند، هنری که اعراب صحرانشین نیزه‌انداز با آن بیگانه بودند. اما قدرت نظامی حکومت‌های امپراتوری اوایل دوران جدید به سپاهیان رزمی و مجهز به سلاح‌های آتشین با پشتیبانی توپخانه متکی بود: باروت برای قدرت آن‌ها تعیین‌کننده بود. حکومت مملوک در اواخر سده‌ی چهاردهم در هنگام محاصره‌ی یک شهر برای نخستین بار از توپخانه‌ی سنگین استفاده کرد. اما سنت‌های محافظه‌کارانه‌ی سپاهیان مملوک راه را بر استفاده از توپخانه‌ی صحرایی یا تیراندازی سد کرده بود. فتح مصر توسط عثمانی دقیقاً ناشی از برتری سربازان شمشال به‌دست ترک بر سواره‌نظام مملوک بود. در اواسط سده‌ی شانزدهم، استفاده از تفنگ‌های شمشال و توپخانه توسط حکومت عثمانی با سرمشق‌گیری از اروپایی‌ها تکمیل شد. سپاهیان صفویه پس از شکست اولیه‌ی خود از تیراندازان عثمانی در نبرد چالدران، بسیار زود به اهمیت سلاح‌های گرم واقف شدند و خود را با سازوبرگ مدرن مجهز ساختند. سپاهیان مغول از زمان فتح بابلور به توپ و تفنگ مجهز بودند.^{۱۱۶} در واقع، عمومیت یافتن باروت در خاورمیانه بی‌گمان یکی از مشهودترین دلایل ثبات چشمگیرتر و تداوم قدرت حکومت‌های جدید ترک نسبت به رژیم‌های عرب در اوایل عصر اسلامی بود. دستگاه نظامی عثمانی می‌توانست حملات اروپایی‌ها را حتی مدتها پس از دست دادن ابتکار عمل استراتژیک در مناطق بالکان یا پونیک بی‌نتیجه بگذارد. ارتش‌های ایران و مغول نهایتاً تجاوزات بیشتر ترکمن‌های ایران و هند را با شکست دادن کوچ‌نشینان ازبک که ماوراءالنهر را در سده‌ی شانزدهم اشغال کرده بودند متوقف کردند؛ از آن به بعد موج‌شکنی استراتژیک سه حکومت بزرگ اسلامی را از تلاطمات قبیله‌ای آسیای مرکزی محافظت می‌کرد.^{۱۱۷} با این همه، تفوق این سه امپراتوری مدرن قدیمی فقط ناشی از دسترسی به فناوری نظامی نبود؛ این برتری وجه سیاسی و اداری هم داشت. سیاستمداری مغولی در عصر چنگیزخان و جانشینان او از لحاظ سازمانی پیشرفته‌تر از جهان عرب بود، و فتح بخش بیشتر خاورمیانه توسط سپاهیان مغول درس‌های پایداری را برای فرمانروایان پس از خود باقی گذاشت. به هر حال، ارتش‌های عثمانی، صفوی و مغول در اوج قدرت خویش مظهر نظم و آموزشی بودند که برای پیشینیان‌شان ناشناخته بود. زیرساختارهای اجرایی آن‌ها محکم‌تر و یکپارچه‌تر بود. اقطاع سنتی عرب عمدتاً ابزار مالی انگلی بود که به جای تقویت موجب تضعیف و تجزیه‌ی مهارت‌های نظامی نمایندگان شهری شد که از درآمد خود بهره‌برداری می‌کردند. از سوی دیگر، اعطای زمین بنا به به سبک جدید عثمانی یعنی تیمار یا جاگیر مغولی به تعهدات سفت‌وسخت‌تر نظامی گره خورده بود و هرم فرماندهی نظامی را که اکنون در سلسله‌مراتبی صوری‌تر سازمان یافته بود تحکیم می‌بخشید. علاوه‌براین، در این نظام‌های سیاسی ترکی، انحصار دولتی زمین با شوروشوق جدیدی عملی می‌شد: زیرا اکنون سنت‌های خالص‌تر کوچ‌نشینی بیش از گذشته بر تنظیم و توزیع مالکیت زراعی مسلط بودند. نظام‌الملک، وزیر اعظم معروف

نخستین حاکم سلجوقی در بغداد، سلطان را تنها حاکم بر همه ی زمین دانست؛ گستره و قدرت حقوق سلاطین عثمانی بر زمین انگشت‌نماست؛ پادشاهان صفویه دعاوی حقوقی انحصار مالکیت بر زمین را تجدید کردند؛ و امپراتورهای مغول نظام مالی به شدت استثمارگرانه‌ای را تحمیل کردند که متکی بر دعاوی سلطنتی بر تمامی کشتزارهای روستایی بود.^{۱۱۸} سلیمان، عباس یا اکبر در قلمروهای خود که بزرگ‌تر از قلمرو هر خلیفه‌ای بود، بر قدرتی عظیم فرمان می‌راندند.

از سوی دیگر، سرزندگی تجاری عصر اعراب که از طریق تمدن «میانجی» اسلام کلاسیک گسترش می‌یافت، اکنون رفته‌رفته کاهش پیدا می‌کرد. دفع نظامی صلیبیون از لوانت با تجدیدسلطه‌ی تجاری در مدیترانه‌ی شرقی همراه نبود. برعکس، در همان سده‌ی دوازدهم، حمل‌ونقل دریایی مسیحیان در آب‌های مصر جایگاه مسلطی را به دست آورده بود.^{۱۱۹} ضدحمله‌ی کردی - ترکی در خشکی که نماد آن صلاح‌الدین و بی‌بارس بود، به قیمت اجتناب عامدانه از قدرت دریایی حاصل شده بود: حاکمان ایوبی و مملوک برای جلوگیری از ورود اروپایی‌ها مجبور به برچیدن بنادر و نابودکردن خط ساحلی فلسطین شدند.^{۱۲۰} برعکس، دولت عثمانی نیروی دریایی بزرگ و چشمگیری را با استفاده‌ی آزادانه از دریانوردان یونانی در سده‌ی شانزدهم ایجاد کرد که از نو کنترل مدیترانه‌ی شرقی را به دست آورد و به قصد غارت از طریق پناهگاه‌های دزدان دریایی در شمال آفریقا به مدیترانه‌ی غربی حمله‌ور شد. اما قدرت دریایی عثمانی نسبتاً زودگذر و تصنعی بود: کارکرد آن همیشه به جنگ و دزدی دریایی محدود بود و هرگز به یک قدرت دریایی تجاری تبدیل نشد و تا به آخر به شدت به مهارت‌ها و نیروی انسانی متکی بود. علاوه بر این، درست هنگامی که مصر مملوک در امپراتوری عثمانی جذب می‌شد و برای نخستین بار امکان دسترسی مستقیم به دریای سرخ را به آن داد، سفرهای اکتشافی پرتغالی‌ها کل جهان اسلام را با تثبیت قدرتی استراتژیک در کل حاشیه‌ی اقیانوس هند در اوایل سده‌ی شانزدهم با پایگاه‌هایی در آفریقای شرقی، خلیج فارس، شبه قاره هند و جزایر مالزی و اندونزی از پهلوی مورد حمله قرار داد. از آن به بعد خطوط کشتیرانی بین‌المللی به‌طور دائمی تحت سلطه‌ی قدرت‌های غربی قرار گرفت و امپراتوری‌های اسلامی را از تجارت دریایی محروم کرد که بخش اعظم ثروت و دارایی پیشینیان آن‌ها را فراهم می‌آورد. این تحول از این جهت نیز جدی‌تر بود که اقتصادهای قرون وسطی اعراب همیشه در سپهر مبادله بیش از سپهر تولید، و در دادوستد بیش از مانورفاکتور کامیاب بودند؛ تفاوت بین این دو یکی از علت‌های اصلی بحران عمده‌ی آن‌ها در اواخر قرون وسطی و موفقیت پیشرفت اقتصادی اروپا به زیان آن‌ها بود.^{۱۲۱} در همان زمان، جانشینان ترک‌شان احترام سنتی اعراب به تجار دیگر را رعایت نمی‌کردند: تحقیر دادوستد مشخصه‌ی طبقه‌ی حاکم حکومت‌های جدیدی بود که سیاست تجاری‌شان در بهترین حالت با تساهل همراه بود و در بدترین حالت بیانگر اعمال تبعیض علیه طبقات سوداگر شهرها.^{۱۲۲} فضای کسب‌وکار در قسطنطنیه، اصفهان و دهلی در اوایل دوران مدرن هرگز یادآور فضای بغداد یا قاهره در قرون وسطی نبود. اقلیت‌های بیگانه - یونانی، یهودی، ارمنی یا هندو - به‌طور مشخص به دادوستد و بانکداری توجه

نشان می دادند. برعکس، صنوف پیشه‌ور اکنون برای نخستین بار در قلمرو عثمانی به عنوان ابزار پیش‌بینی‌شده‌ی کنترل حکومتی بر جمعیت شهری پدیدار شدند،^{۱۳۳} و طبعاً به مخزن تاریک‌اندیشی یزدان‌شناسی و فنی بدل گردیدند. نظام‌های حقوقی این امپراتوری‌های متاخر نیز به‌طور مشخص مذهبی شد و با گذر زمان آموزه‌های دینی قدرت اجرایی برتری را نسبت به سنت‌های سکولار یافتند.^{۱۳۴} تحجر رسمی صفوی به ویژه شدید بود.

به این ترتیب، صلابت نظامی، تعصب ایدئولوژیکی و بی‌علاقگی به تجارت به هنجارهای متعارف حکومت‌های ترک، ایران و هند بدل شد. واپسین نسل از حکومت‌های عمده‌ی اسلامی پیش از توسعه‌طلبی اروپا جهان اسلامی را در برگرفت که پیش از این شاهد فشارهای دوگانه‌ی غرب بود. آن‌ها که از لحاظ اقتصادی دوره اکتشافات اروپایی‌ها به بعد را پشت سر گذاشته بودند، در جنگ یا تغییرمذهب، از بالکان تا بنگال، دست بالا را داشتند. از لحاظ منطقه‌ای، مرزهای جهان اسلام همچنان در شرق گسترش می‌یافت. اما تغییرمذهب جدید در جنوب و شرق آسیا رکود یا پسرفت جمعیتی را درون سرزمین‌های اصلی تمدن اسلامی پنهان می‌کرد. پس از سال ۱۶۰۰، خوش‌بینانه‌ترین محاسبات سقوطی جزئی اما بالفعل را در مجموع جمعیت ۴۶ میلیونی طی دو سده در منطقه‌ی بزرگی نشان می‌داد که از مراکش تا افغانستان، و از صحرای بزرگ آفریقا تا ترکستان گسترده بود.^{۱۳۵} تبلیغ دینی در هند یا اندونزی، دنباله‌ای در پهنای جهان اسلام، نمی‌توانست نبود سرزندگی جمعیتی را در عمق آن جبران کند. تضاد آن با اروپا یا چین در همان دوره آشکار بود. امپراتوری‌های اسلامی سده‌ی هفدهم، حتی در دوران التهاب یا موفقیت‌های نظامی، شرایط نامساعد پنهانی خود را در الگوی رشد جمعیت در جهان قدیم نشان می‌دادند.

امپراتوری مغول، که مارکس به ویژه به آن توجه نشان می‌داد، بسیاری از درونمایه‌های حکومت اسلامی متاخر را نشان می‌داد، گرچه بیشترین فاصله را با اروپا داشت و بر کمترین جمعیت مسلمان‌شده حکومت می‌کرد، به طرق مختلفی بیش از هم‌تایان ترک و ایرانی‌اش چشم‌انداز گوناگون‌تر و سرزنده‌تری را ارائه می‌کرد. از لحاظ اجرایی شباهت آن با امپراتوری عثمانی برنیر را در سده‌ی هفدهم شگفت‌زده کرده بود. زمین‌های کشاورزی تابع قدرت اقتصادی و سیاسی امپراتور بودند. اشتغال دائمی و موروثی دهقانان بومی بر قطعات زمین خود تضمین شده بود (مانند نظام ترک‌ها) اما از هیچ حقوقی برای تصرف یا واگذاری آن‌ها برخوردار نبودند؛ کشتکارانی که زمین‌های خود را نمی‌کاشتند در معرض اخراج از سوی دولت قرار می‌گرفتند.^{۱۳۶} در دهکده‌هایی که با کاست‌های اجتماعی و نابرابری عظیم اقتصادی تقسیم‌بندی شده بود، هیچ تصرف اشتراکی وجود نداشت.^{۱۳۷} دولت همواره نیمی از کل محصول دهقانان را به عنوان «درآمد زمین» برای خود تصاحب می‌کرد.^{۱۳۸} درآمدهای یادشده اغلب به‌صورت مالیات‌های نقدی یا به شکل مالیات جنسی پرداخت می‌شد که متعاقباً توسط دولت بازفروش می‌شد، و به کشت گسترده‌ی محصولات تجاری (گندم، پنبه، شکر، رنگ نیلی یا تنباکو) می‌انجامید. زمین نسبتاً فراوانی در دسترس بود و بهره‌وری زراعی از هند سده‌ی بیستم پایین‌تر نبود؛ آبیاری از طریق کانال‌ها رواج نداشت زیرا آب باران و چاه‌های محلی یا برکه‌ها آب لازم برای مزارع را تأمین می‌کردند.^{۱۳۹} با وجود این، فشار عظیم مالی حکومت مغول

بر جمعیت روستایی به رباخواری ماریچی و بدهکاری در روستاها و فرار فزاینده ی دهقانان انجامید. در رأس خود دستگاه دولتی قشر نخبه ی **منصبدار** قرار داشت، حدود ۸۰۰۰ افسر نظامی که در نظام پیچیده ی رده بندی شده ای درجه گرفته بودند و امپراتور به آن ها بخش عظیمی از درآمدهای زمین های زراعی را در شکل جاگیر یا انتقال های موقتی تخصیص داده بود. در سال ۱۶۴۷، ۴۴۵ تن از این منصبداران بیش از ۶۰ درصد از کل درآمد دولت را دریافت می کردند و ۷۳ تن به تنهایی ۳۷٫۶ درصد از آن را به خود اختصاص می دادند.^{۱۳۰} از لحاظ قومی، خاستگاه گروه منصبدار عمدتاً خارجی — ایرانی، تورانی یا افغانی — بود که قابل پیش بینی است. حدود ۷۰ درصد از منصبداران اکبر خارجی یا پسران خارجی ها بودند؛ مابقی مسلمانان محلی «هندی» یا راجپوت* بودند. در سال ۱۷۰۰، نسبت مسلمانان هندی زاده شاید به حدود ۳۰ درصد از کل جمعیت رسیده بود.^{۱۳۱} درجه ی تداوم موروثی بسیار محدود بود. انتصاب به مقام منصبداری در حیطه ی تشخیص و رای امپراتور بود. این گروه از هیچ وحدت اجتماعی افقی به عنوان لایه ای اشرافی برخوردار نبود، گرچه اعضای ارشد آن عنوان «نجیب زاده» داشتند: اجزای پراکنده ی آن ها همیشه از خاستگاه های گوناگون قومی شان که منجر به ایجاد جناح هایی درون آن شده بود، آگاه بودند. آن ها تنها با اطاعت از فرمان امپراتوری کنار هم جوش خورده بودند. منصبداران در شهرها اقامت داشتند و مؤظف بودند که ارتش سواره نظام ۲۰۰ هزار نفره را تامین کنند که قدرت نظامی حکومت مغول به آن وابسته بود: هزینه ی نگهداری این سپاهیان حدود دوسوم از درآمدهای منصبداران را که از جاگیرها یا حقوق های دریافتی از خزانه داری مرکزی نصیب شان می شد، به خود اختصاص می داد. میانگین مدت اجاره ی جاگیر کمتر از سه سال بود که به دستور امپراتور که پیوسته صاحبان آن ها را به این سو و آن سو می فرستاد تا مانع از ریشه گرفتن محلی آن ها شود قابل تجدید بود. زمینداران یا قدرتمندان روستایی محلی که بر سربازان پیاده نظام و خدمتکاران قلعه ها فرمان می راندند و اجازه داشتند بخش کوچک تری از مازاد حاصل از دهقانان را گردآوری کنند، با این نظام در سراسر روستاها پخش شده بودند و حدود ۱۰ درصد از درآمدهای زراعی در شمال هند را نصیب دولت می کردند.^{۱۳۲}

اجاره های کشاورزی به نحو چشمگیری در شهرها مصرف می شد که در آن ها مخارج خاندان سلطنتی و منصبداران در کاخ ها، باغ ها، باغستان ها، خدمتکاران و تجملات گزاف و پرهزینه بود. متعاقباً شهری شدن نسبتاً رواج داشت و شاید یک دهم از جمعیت را شامل می شد. بنا به گزارش مسافران جمعیت شهرهای عمده ی هند در آغاز سده ی هفدهم بیش از شهرهای اروپایی بود. نیروی کار شهری عمدتاً مسلمان بود، و پیشه های صنعتی فراوان و اعضای آن ماهر بودند. این پیشه ها در برخی از مناطق به نظام کارگاهی تحت کنترل سرمایه ی تجاری انجامید. اما تنها کارخانه های بزرگی که کارگر اجرت بگیر استخدام می کردند، «کارخانه های» سلطنتی یا «نجیب زادگان» بودند که منحصرأً برای مصرف خانگی تولید می کردند.^{۱۳۳} دارایی تجار همیشه در معرض مصادره ی خودسرانه ی حاکمیت قرار داشت و هیچ سرمایه ی صنعتی اولیه ای تکامل نیافت. حکومت مغول، ابزار اصلی استثمار اقتصادی

طبقه ی حاکم، به مدت ۱۵۰ سال پایدار بود تا اینکه با قیام‌های دهقانی، جدایی طلبی هندوها و تهاجم بریتانیا از پای درآمد.

V

آنچه به اجمال گفته شد به نظر می‌رسد عناصر مرکزی تاریخ اجتماعی اسلامی باشد. از سوی دیگر، سرشت و مسیر تمدن چین شامل مجموعه‌ی کاملی از ویژگی‌های کاملاً متفاوت با تکامل اسلامی است. در کتاب حاضر نمی‌توان تکامل طولانی و پیچیده‌ی چین باستان، از عصر برنزی شانگ در ۱۴۰۰ پیش از میلاد تا اواخر دوره‌ی چو در سده‌ی پنجم پیش از میلاد و تشکیل دولت واحد چین در سده‌ی سوم پیش از میلاد را شرح داد. کافیت کوتاه میراث مادی پیشینه‌ی پیوسته‌ی تمدن باسوادی را جمع‌بندی کنیم که قدمت آن به دو هزاره‌ی پیش از ظهور نهایی نظام حکومتی امپراتوری می‌رسد و به ویژگی مشخص تاریخ سیاسی چین در کل بدل شد.

گهواره‌ی تمدن چین در شمال غربی این کشور است که اقتصاد آن بر کشاورزی دیمی گندم استوار بود؛ غلات اصلی چین باستانی همیشه ارزن، گندم و جو بود. با این همه، تمدن چین درون کشاورزی متمرکز و ثابت خود نظام‌های آبیاری مهمی را برای کشت گندم در ارتفاعات بادرفت و دره‌های شمال غربی ایجاد کرده بود؛ نخستین آبراهه‌های عمده‌ی چین برای هدایت آب از مسیرهای رودخانه به منظور آبیاری مزارع در قرن سوم پیش از میلاد ساخته شد.^{۱۳۴} متعاقباً خاندان هان در حوضچه‌های پایین‌دست رودخانه‌ی زرد به سمت شمال شرقی، مجموعه‌ای از سیل‌بند، سد و استخر با هدف تکمیلی کنترل سیلاب و تنظیم آب لازم برای کشاورزی ایجاد کرد؛^{۱۳۵} پمپ‌های زنجیردار با سکویی مربع‌شکل طراحی شد؛^{۱۳۶} و به نظر می‌رسد که شالیزارهای پلکانی برنج برای نخستین بار در قرن اول پیش از میلاد در جنوب ظاهر شده است.^{۱۳۷} با این همه، در این مرحله، کاشت دیمی غلات مانند ارزن و گندم هنوز به نحو چشمگیری در اقتصاد روستایی غالب بوده است. دولت‌های چین (Ch'in) و هان هر دو آبراهه‌های عظیم حمل و نقل را برای جابجایی سریع گندم‌های مالیاتی به خزانه‌های خود ساختند — احتمالاً نخستین آبراهه‌هایی که در جایی از جهان ساخته شده بود؛ در واقع، در سراسر تاریخ چین حکومت همیشه برای احداث راه‌های حمل‌ونقل آبی با کارکردهای مالی و نظامی (لجیستیک) نسبت به نظام‌های آبیاری برای اهداف کشاورزی اولویت قائل بود.^{۱۳۸} با این همه، صرف‌نظر از مهندسی تاسیسات آبی، پیشرفت‌های فنی تعیین‌کننده در روستاهای چین در دوران باستان عموماً مدت‌ها قبل از ظهورشان در اروپا بوده است. چرخ آبی گردشی تقریباً هم‌زمان با روم غربی در سده‌ی دوم پیش از میلاد اختراع شد. از سوی دیگر، چرخ‌دستی هزار سال زودتر از اروپا در سده‌ی سوم پس از میلاد کشف شد. رکاب در همان زمان مورد استفاده قرار گرفت؛ هدایت اسب‌ها با ظهور زین و یراق گردنی در سده‌ی پنجم میلادی بهبود یافت؛ پل‌های طاق قوسی در سده‌ی هفتم میلادی ساخته شد.^{۱۳۹} از آن چشمگیرتر، چین در سده‌های ششم و پنجم پیش از میلاد پیشتاز فنون قالب‌ریزی آهن بود، این در حالی

است که فنون یادشده در اروپا فقط در اواخر قرون وسطی مورد استفاده قرار گرفتند؛ و فولاد عملاً از سده ی دوم پیش از میلاد به بعد تولید می شد.^{۱۴۰} فلزشناسی چین به این ترتیب پیشرفته تر از هر منطقه ی دیگری از جهان در عهدی بسیار کهن بود. در همان حال، سه تولید در چین باستان پیشگام بودند: ابریشم از کهن ترین ایام در تاریخ آن کشور تولید می شده است؛ کاغذ در سده های اول و دوم میلادی اختراع شد؛ و ظروف چینی در سده ی پنجم میلادی کامل شد.^{۱۴۱} این دستمایه ی خیره کننده از دستاوردهای فناوری بنیادهای مادی نخستین امپراتوری بزرگ دودمانی را ایجاد کرد تا پس از منازعات و تقسیمات منطقه ای، چین را در سال های ۳۰۰ - ۶۰۰ میلادی به نحو استواری تحت حکومت تانگ متحد سازد که عموماً آغازگاه منسجم و تعیین کننده ی تمدن امپراتوری چین به طور خاص قلمداد می شود.

نظام ارضی امپراتوری تانگ از بسیاری جهات به نحو غربی شبیه به انواع اولیه ی حکومت های آسیایی است که متفکران بعدی اروپایی از جمله مارکس تصور می کرده اند. دولت بنا به قانون از لحاظ حقوقی تنها مالک زمین بود: «در زیر طاق آسمان هر نقطه ای از آن زمین های امپراتور است.»^{۱۴۲} کشت زمین ها متکی بر نظام به اصطلاح چون - تین یا «تخصیص برابر» بود که اساساً میراث سلسله ی وی (Wei) در شمال شمرده می شد و گستره ی تحمیل اجرایی آن مورخان بعدی را شگفت زده کرد. قطعات زمین، در اصل با وسعتی حدود ۱۳,۳ آکر، از سوی دولت به جفت های دهقان برای تمام مدتی که در طول زندگی شان کار می کردند داده می شد، با این تکلیف که مالیات ها را به صورت جنسی - عمدتاً گندم و پارچه - و کار خود بپردازند؛ یک پنجم از این قطعات، که برای تولید ابریشم و کنف ذخیره می شد، می توانست به ارث برسد، در حالی که بقیه ی آن توسط دولت در زمان بازنشستگی شان پس گرفته می شد.^{۱۴۳} اهداف اصلی این نظام گسترش کشت زراعی و ممانعت از ایجاد املاک خصوصی بزرگ توسط زمینداران اشرافی بود. املاک عمومی چشمگیری به خود مقامات دولتی تخصیص داده می شد. ثبت دقیق تمامی املاک و کار جزء یکپارچه ای از این نظام بود. کنترل دقیق اجرایی که در روستاها تنظیم شده بود، در شهرها دو برابر شد یا دقیق تر تشدید گردید که در خود پایتخت امپراتوری چانگ که احتمالاً ساکنان آن بیش از یک میلیون نفر بودند، آغاز شد. شهرهای چینی اوایل دوره ی تانگ با دقت زیاد طرح ریزی شدند و تحت نظارت دولت امپراتوری قرار گرفتند. معمولاً این شهرها سازه های هندسی بودند که با خندق و خاکریز احاطه شده بودند، و به بخش های مستطیل شکل تقسیم می شدند که از یکدیگر با دیوارها و دروازه های نگهبانان برای رفت و آمد در روز جدا می گشتند، و شب هنگام میان آن ها قرق می شد: مقامات در محوطه ی ویژه ای اقامت داشتند که با دیواری دولایه از بقیه ی شهر جدا می شد.^{۱۴۴} تخطی از این واحدهای سنگربندی شده توسط اهالی شهر بدون اجازه کیفر داشت.

ماشین دولتی که این نظارت بر شهرها و روستاها را اعمال می کرد، اساساً خود تحت کنترل اشرافیت نظامی بود که جایگاهش را در جنگ و کشتارهای متقابل در دوران پیش از آن کسب کرده بود و هنوز رسم و راه اشرافیت

موروثی را به جا می آورد. نخستین سده ی عصر تانگ در واقع شاهد موج تماشایی فتوحات نظامی چین در شمال و غرب بود. منچوری و کره مطیع شدند؛ مغولستان آرام شد، و قدرت چین تا اعماق آسیای مرکزی، تا منطقه ی ماوراءالنهر و پامیر گسترش یافت. این توسعه ی عظیم عمدتاً نتیجه ی کار سواره نظام تانگ بود که با پشتکار توسط برنامه ی نخبگان پرورش دهنده اسب در داخل پرورش یافتند و تحت فرمان اشرافیتی ستیزه جو قرار گرفتند.^{۱۴۵} هنگامی که این امپراتوری جدید تاسیس شد نظام امنیتی آن به مجموعه ای از سربازان پیاده نظام واحد میلیشیا سپرده شد که با سپردن مسئولیت دفاعی به آنها قطعات زمین نیز برای کشت به ایشان داده می شد؛ اما از اواخر سده ی هفتم به بعد، واحدهای بزرگ دائمی برای مرزداران امپراتوری ضروری شده بود. توسعه طلبی استراتژیک ملازم جهان وطنی فرهنگی بود؛ با ظهور و رشد بودیسم به عنوان مذهبی دولتی، تأثیرات عمده ی خارجی برای نخستین بار در تاریخ چین ایدئولوژی رسمی را شکل داد. با این همه، در همان حال، تغییری عمیق تر و پایدارتر به تدریج شروع به تغییر کل سیمای دستگاه دولتی کرد. زیرا در دوران حکومت تانگ بود که بوروکراسی مدنی ویژه ی امپراتوری چین زاده شد. از اواسط قرن هفتم به بعد، نخبگانی از مقامات ارشد درون دستگاه حکومتی برای نخستین بار با نظام آزمون دولتی استخدام می شدند، اگر چه بیشتر مناصب بنا به امتیازات موروثی یا توصیه از جانب خانواده های سنتی اشراف اشغال می شد. دستگاه «بازرسی» از پایه های جداگانه ای از مقامات غیرنظامی تشکیل می شد که وظیفه ی نقد و بررسی کارکرد بدنه ی اصلی بوروکراسی امپراتوری به آنان سپرده شده بود تا از رعایت معیارهای صحیح عملکرد و خطمشی اطمینان حاصل شود.^{۱۴۶} در اواسط دوران حکومت تانگ، ظهور مقامات مدنی از طریق نظام آزمون که وجهه ی آن حتی داوطلبان نجیب زاده را جلب کرده بود، آشکار بود. با وجود اینکه شاخه ی نظامی دستگاه دولتی بعدها صفی طولانی از ژنرال های غاصب را تحویل داده بود، هرگز دوباره از جنبه ی کارکردی بر امپراتوری چین غالب نشد. فاتحان کوچ نشین — ترک ها، مغول ها یا اهالی منچوری — در دوران های بعد به چین یورش بردند و قدرت سیاسی خود را با تکیه بر سپاهیان خویش استوار ساختند؛ اما این ارتش های متجاوز خارج از حکومت متعارف اجرایی کشور بودند. برعکس، بوروکراسی فاضل و فرهنگی به مشخصه ی دائمی دولت امپراتوری چین بدل شده بود.

نظام زراعی تانگ عملاً بسیار زود تجزیه شد: دهقانان آواره در زمین های اشغال نشده و ثبت نگردیده همراه با طرح های احیای اراضی ثروتمندان و خرابکاری مقامات متمایل به انباشت خود زمین ها، مقررات چون تین (chün-t'ien) را در هم شکست. سپس در سال ۷۵۶، شورش مرگبار ژنرال بربر آن لو-شان در زمانی رخ داد که قدرت خارجی چین با پیروزی های اعراب و اویغورها* در ترکستان ضعیف شده بود. موقتاً ثبات سلطنتی فروپاشید: مرزها با قیام مردمان زیردست کوچک تر شد؛ اضمحلال عمومی نظم محلی به چشم می خورد. بحران مزمن اواسط سده ی هشتم کاملاً برنامه های ثبت شده ی نظام تخصیص اراضی را از هم گسیخت و در عمل نظام چون تین را در روستاها به پایان رساند. طی پنج سال شورش آن لو-شان، تعداد خانوارهای به ثبت رسیده تا ۸۰ درصد کاهش

یافت.^{۱۴۷} اکنون املاک بزرگ خصوصی یا چانگ یوان (chang-yuan) پدید آمده بود که در مالکیت نجبا، بوروکرات‌ها یا افسران بود. املاک یادشده مزارع بزرگ و یکپارچه نبودند بلکه مجموعه‌هایی از زمین‌هایی بودند که توسط مستاجران دهقان، کارگران اجرت‌بگیر یا گاهی برده‌ها تحت نظارت ناظران مزرعه کشت می‌شد. اجاره‌ها مشخصاً برابر با نیمی از محصول تولیدشده برای مستاجران این املاک بود که نرخ استشارشان بسیار بالاتر از نرخ استشار دولتی در زمین‌های چون تین بود.^{۱۴۸} نظام مالی هم‌زمان از مالیات‌های سرانه‌ی ثابت به مالیات جنسی و بیگاری به وصول مالیات تدریجی بر مبنای دارایی و مساحت زمین، با پرداخت نقدی یا گندم، تغییر کرد؛ با گسترش معاملات تجاری و اقتصاد پولی مالیات‌های غیرمستقیم بر کالاها بیش از پیش به امری تجملی تبدیل شد.^{۱۴۹} چین پیش از دوران تانگ عمدتاً اقتصادی پایاپای داشت، و خود اقتصاد تانگ برای مدتی طولانی دچار کمبود مس برای ضرب سکه بود و تاحدی بر ابریشم به عنوان وسیله‌ی مبادله متکی بود. اما سرکوب صومعه‌های بودایی در نیمه‌ی سده‌ی نهم مقادیر بزرگی مس را از خزانه‌ی آن‌ها آزاد کرد و گردش پولی را بهبود بخشید. انگیزه‌ی این اقدام تا حدی ناشی از احساسات بیگانه‌هراسی ویژه‌ی حکومت تانگ در مراحل بعدی بود. بهبود وضعیت سلطنت پس از بحران نیمه‌ی سده‌ی هشتم با خصومتی جدید با نهادهای مذهبی بیگانه همراه بود که به سلطه‌ی بودیسم درون مجموعه‌ی ایدئولوژیکی دولت چین خاتمه داد. محافظه‌کاری سکولار اندیشه‌ی کنفوسیوسی، که موعظه‌گرانه بود و تعصب دینی نداشت، به عنوان آموزه‌ی عمده‌ی رسمی نظام امپراتوری جایگزین آن شد. از آن به بعد، مشروعیت امپراتوری چین همیشه اساساً با سرشت غیرمذهبی آن مشخص می‌شد. محرک این تغییر فرهنگی نیز عمدتاً اشراف جنوبی بودند که مهم‌ترین نیروها را برای بوروکراسی مدنی تأمین می‌کردند: عقب‌نشینی امپراتوری از آسیای مرکزی و منچوری - کره به تضعیف عمومی اشرافیت نظامی قدیمی شمال غربی، همراه با برخورد مساعدتر آن در مقابل نفوذ خارجی، و تقویت جایگاه فرهیختگان رسمی درون کشور انجامید.^{۱۵۰} در همان حال، جمعیت و ثروت بتدریج از جنوب به دره‌ی یانگ‌تسه‌ی سفلی کوچ می‌کردند. با رشد نشاء پیوندی که نیاز به زمین آیش را از بین برد و از اینرو سبب افزایش زیاد محصول شد، کشت متراکم برنج برای نخستین بار اهمیت عمده‌ای یافت.

به این ترتیب، در دوره‌ی بعدی سونگ، از سده‌ی دهم تا سده‌ی سیزدهم، کل نظام روستایی شکل جدیدی یافت. مرحله‌ی نهایی حکومت تانگ که با تجزیه‌ی قدرت مرکزی سلطنتی، شورش‌های منطقه‌ای گسترده و تهاجمات مکرر وحشیانه از شمال مشخص می‌شود، شاهد ناپدید شدن اشرافیت نظامی سنتی شمال - غرب در مجموع بود. طبقه‌ی حاکم چین در حکومت سونگ، که عمدتاً در ترکیب اجتماعی بی‌واسطه‌ی خود جدید بود، تبار خود را در نظام اداری مدنی خاندان پیشین می‌جست و اینک به اشرافیتی گسترده و تثبیت‌شده و اهل علم و دانش بدل شده بود. دستگاه دولتی به سه بخش اساسی تقسیم می‌شد - مدنی، مالی و نظامی - و در هر کدام از آن‌ها پیشه‌های تخصصی وجود داشت؛ حکومت‌های محلی نیز به همین ترتیب از نو سازمان داده و تقویت شدند.

بوروکراسی امپراتوری که از آن نتیجه شده بود، بزرگ‌تر از بوروکراسی دوران تانگ بود و در نخستین سده‌ی حکومت سونگ از لحاظ اندازه دو برابر شد. یک دوره‌ی تحصیلی بوروکراتیک در سده‌ی دهم تثبیت شد که ورودی آن با آزمون کنترل می‌شد و ارتقاء در آن با درجه‌بندی شایستگی فرد و توصیه‌های ضامن او تعیین می‌شد. نظام آموزشی برای گرفتن مدرک تحصیلی دقیق‌تر شده بود و سن میانگین فارغ‌التحصیلان از نیمه‌ی دهه‌ی بیست به نیمه‌ی دهه‌ی سی افراد افزایش یافت. دیری نپایید که داوطلبان دارای مدرک بر بخش‌های دولت به جز ارتش حاکم شدند؛ پیشه‌های نظامی رسماً دارای رتبه‌ای برابر با پیشه‌های مدنی بودند اما عملاً کمتر مورد احترام قرار داشتند.^{۱۵۱} در قرن یازدهم، اکثریت مقامات مسئول تحصیل کرده بودند و مشخصاً در شهرها اقامت داشتند و املاک روستایی را که زیر نظر مباشران بود و مستاجران وابسته در آن‌ها کار می‌کردند تحت کنترل داشتند. بزرگ‌ترین مزارع از این دست در مناطق جدید کیانگ‌سو، آنهوی و چکیانگ متمرکز شد که محل اقامت مجموعه‌ای از داوطلبان مدرک دکتري و کارگزاران ارشد دولت بود.^{۱۵۲} دهقانانی که املاک این اربابان را می‌کاشتند، دیون خود را به شکل بیگاری و جنسی می‌پرداختند، این در حالی است که تحرک آنان به واسطه‌ی قراردادهای اجاره‌شان محدود بود. تردیدی در اهمیت تعیین‌کننده‌ی این نظام ملکی با دهقانان وابسته‌اش در کشاورزی سونگ وجود ندارد. از سوی دیگر، احتمالاً ۶۰ درصد از کل جمعیت روستایی یا بیشتر خرده‌مالکانی قائم‌به‌ذات در خارج از محیط املاک بودند.^{۱۵۳} آنان بخش بزرگی از مالیات‌های روستایی را می‌پرداختند. مالکیت دولتی بر تمامی زمین‌ها به طور صوری در نظریه‌ی حقوقی خاندان سونگ قرار داشت اما در عمل از آن به بعد قانون منسوخ شده می‌شد.^{۱۵۴} اگرچه، مالکیت خصوصی زراعی با محدودیت‌های مهمی روبرو بود، سرشت‌نشان جامعه‌ی امپراتوری چین تا به آخر شمرده می‌شد.

تفوق اجتماعی آن با پیشرفت‌های بزرگی در روستاهای چین مصادف شد. تغییر در مسکن‌گزینی و کشت به تولید برنج در دره‌ی یانگ‌تسه سفلی با تحول سریع یک‌سوم از نظام آبی آن — زهکشی باتلاق‌زارهای آبرفتی و پاکسازی ته دریاچه‌ها — همراه بود. افزایش خیره‌کننده‌ای در سطح کل برنامه‌های آبیاری رخ داد که میانگین سالانه‌ی آن در دوران سونگ سه برابر خاندان‌های پیشین بود.^{۱۵۵} مالکان سونگ به سرمایه‌گذاری در مقیاس کلان برای احیا و آبادانی مراتعی پرداختند که بسیار بالاتر از پروژه‌های دولتی بود. در واقع، ظهور مالکیت خصوصی بر زمین ملازم با چیرگی کشت برنج درون اقتصاد زراعی چین در کل بود: هر دو پدیده‌های جدید عصر سونگ محسوب می‌شدند. از آن به بعد، بخش بیشتر اقدامات آبیاری همواره سرشتی محلی داشتند و نیازی به مداخله‌ی مرکزی دولت نبود یا اینکه این مداخله اندک بود:^{۱۵۶} هنگامی که بیشتر چرخه‌های تولیدی کشاورزی آبی در منطقه‌ی یانگ‌تسه تثبیت شد، ابتکارهای مالکان یا اهالی روستا در انجام این اقدامات نقش داشت. در این عصر بود که ماشین‌آلات پیچیده‌تری برای تلمبه‌زنی، آسیاکوبی و خرمن‌کوبی با نیروی محرکه‌ی آب عمومیت یافت. افزارهای مزرعه — خیش، کج‌بیل، بیلچه و داس — گسترش و بهبود پیدا کرد. برنج زودرسیده‌ی چامپا*

از ویتنام صادر می‌شد؛ و محصول گندم چندبرابر شده بود.^{۱۵۷} محصولات تجاری مانند کنف، چای و شکر کشت می‌شدند. در مجموع، بهره‌وری زراعی به سرعت افزایش یافت و همراه با آن تراکم جمعیتی زیاد شد. جمعیت چین که عملاً از سده‌ی دوم پیش از میلاد در حدود ۵۰ میلیون نفر ثابت باقی مانده بود، بین نیمه‌ی سده‌ی هشتم تا سده‌های ۱۰-۱۳ دو برابر شد و به حدود ۱۰۰ میلیون نفر رسید.^{۱۵۸}

در این میان، پیشرفت‌های صنعتی خیره‌کننده‌ای در معادن و فلزشناسی رخ داد. سده‌ی یازدهم شاهد افزایش تولید زغال بود و این خود مستلزم سرمایه‌گذاری و کار بیشتری نسبت به سوخت‌های سنتی‌تر بود، و از نظر تولیدی به سطوح چشمگیری دست یافت. تقاضا با پیشرفت‌های تعیین‌کننده در صنعت آهن رشد کرد، صنعتی که اکنون فناوری‌اش بی‌نهایت پیچیده شده بود (پیستون دمزنی ابزاری رایج بود) و ریخته‌گری آن شاید بزرگ‌ترین ریخته‌گری جهان تا سده‌ی نوزدهم بود. در ۱۰۷۸، تولید آهن در سونگ شمالی حدود ۷۵ تا ۱۵۰ هزار تن برآورد شده است، دوازده برابر افزایش در دویست سال. احتمالاً محصول آهن چین در سده‌ی نهم تقریباً برابر با کل محصول اروپا در آغاز قرن هجدهم بود.^{۱۵۹} همین رشد سریع صنعت تولید آهن بود که تکثیر افزارهای زراعی را در سراسر روستاها و ساخت عظیم تسلیحات ممکن ساخت. در همین دوره شاهد مجموعه‌ای شگفت‌انگیز از اختراعات هستیم. سلاح‌های آتشین در جنگ‌ها رواج یافت؛ حروف چاپی متحرک برای چاپ طراحی شد؛ قطب‌نمای مغناطیسی به عنوان ابزار دریانوردی به کار برده شد؛ ساعت‌های مکانیکی ساخته شد.^{۱۶۰} بنابراین، سه یا چهار اختراع فنی معروف اروپای عهد رنسانس مدت‌ها پیش در چین به کار برده می‌شد. سدابندها برای کانال‌کشی کردن، سکان مربوط به پاشنه‌ی ناو، چرخ پرده‌دار برای کشتیرانی، موجب بهبود بیشتر جابه‌جایی شد.^{۱۶۱} صنعت سرامیک‌سازی به سرعت رشد کرد، و ظروف چینی برای نخستین بار از ابریشم به عنوان کالای صادراتی اصلی امپراتوری پیش افتاد. گردش مسکوکات مسی به شدت افزایش یافت و اسکناس‌ها هم توسط بانکداران خصوصی و هم دولت انتشار می‌یافتند. این ترکیب پیشرفت روستایی و صنعتی به موج عظیم شهری‌شدن دامن زد. در سال ۱۱۰۰ چین شاید پنج شهر با جمعیتی بالغ بر یک میلیون نفر داشت.^{۱۶۲} این تراکم‌های عظیم جمعیتی بیشتر ناشی از رشد اقتصادی خودجوش بود تا فرمانی بوروکراتیک و عامدانه و مشخصه‌ی آن آرایش شهری آزادانه‌تر بود.^{۱۶۳} مقررات رفت و آمد در کایفنگ پایتخت سونگ در سده‌ی یازدهم برداشته شد، و تقسیم‌بندی قدیمی درون شهرهای امپراتوری جای خود را به نظام خیابان‌کشی سیال‌تری سپرد. جماعت‌های سوداگر در شهرها از ظهور محصولات تجاری کشاورزی، شکوفایی در معادن، ظهور صنایع فلزی، کشف ابزارهای جدید بانکداری و اعتباری سود بردند. بازده مسکوکات مسی ۲۰ برابر بیش از سطوح آن در دوران عصر تانگ بود. چین با بهره‌برداری از پیشرفت‌های بی‌شمار خود در مهندسی کشتیرانی و ایجاد ناوگان امپراتوری برای نخستین بار، بیش از پیش در تجارت دوردست دریایی سلطه می‌یافت.

تغییر چشمگیر در کل ترکیب اقتصاد چین در عصر سونگ با فتح چین شمالی توسط کوچ‌نشین‌های جورچن

(Jürchen) در نیمه ی قرن دوازدهم برجسته شد. امپراتوری سونگ در چین جنوبی که از آسیای مرکزی سنتی و پس کرانه ی مغولی تمدن نژاد چینی جدا شده بود، از جهت گیری رو به درون به سمت وسوی دریایی روی آورد که پدیده ی کاملاً جدیدی در تجربه ی چین بود: این در حالی است که اهمیت تجارت شهری در آن به تناسب رشد کرده بود. نتیجه ی روند یادشده این بود که برای نخستین بار در تاریخ، کشاورزی دیگر بخش عمده ی درآمدهای دولت را در چین فراهم نمی کرد. درآمد امپراتوری از مالیات های تجاری و انحصارات از لحاظ حجم برابر با درآمدهای ناشی از مالیات بر زمین در سده ی یازدهم بود؛ درآمدهای تجاری در دولت جنوبی سونگ در اواخر سده های دوازدهم و سیزدهم به شدت بر درآمدهای زراعی چربید.^{۱۶۴} این تعادل مالی جدید نه تنها بازتاب رشد تجارت محلی و خارجی بود بلکه همچنین نتیجه ی بزرگ شدن پایه ی تولیدی کل اقتصاد، گسترش معادن و گسترش محصولات نقدی در کشاورزی بود. امپراتوری اسلامی خلیفه ی عباسی مدتی ثروتمندترین و قدرتمندترین تمدن را در سده های هشتم و نهم در جهان داشت؛ امپراتوری چین عهد سونگ بی چون و چرا ثروتمندترین و پیشرفته ترین اقتصاد را در جهان در سده های یازدهم و دوازدهم داشت، و شکوفایی آن مطمئناً متکی بر تولیدات متنوع کشاورزی و صنعت آن بود و نه عمدتاً ناشی از معاملات مربوط به دادوستد بین المللی. پویش اقتصادی دولت سونگ ملازم با شوروشوقی فکری بود که ستایش از گذشته ی چین باستانی را با کندوکاوهای جدید در ریاضیات، نجوم، پزشکی، نقشه کشی، باستان شناسی و سایر رشته ها ترکیب می کرد.^{۱۶۵} دانشمند-نجیب زاده که اکنون بر چین حکومت می کرد، با تحقیری که مانداری ها نسبت به ورزش های جسمانی و تمرین های نظامی از خود نشان می دادند و با کیش خودخواسته ی سرگرمی های زیبایی شناسی و فکری مشخص می شد. نظروری درباره ی کیهان با دیدگاه نظام مند نوکنفوسیوسی در فرهنگ عهد سونگ ترکیب شده بود.

فتح چین توسط مغول ها در سده ی سیزدهم سخت جانی و پایداری کل این نظام اجتماعی - اقتصادی را که در عصری سرشار از آرامش بالیده شده بود به آزمون کشید. مناطق گسترده ای از چین شمالی ابتدا توسط حاکمان جدید کوچ نشین به دامپروری اختصاص یافت و در حکومت شان کشاورزی عموماً اضمحلال یافت؛ تلاش های بعدی توسط امپراتورهای یوان برای اصلاح وضعیت کشاورزی با موفقیت اندکی روبرو شد.^{۱۶۶} ابداعات صنعتی عمدتاً متوقف شد؛ معروف ترین پیشرفت فنی عصر مغول به طرز معناداری به نظر می رسد ریخته گری لوله ی توپ باشد.^{۱۶۷} بار مالیاتی بر دوش توده های روستایی و شهری افزایش یافت، این در حالی است که ثبت موروئی مشاغل باب شد و ساختار طبقاتی کشور را از تحرک بازایستاند. اجاره ها و بهره ها بالا باقی ماند و بدهکاری دهقانان به طور یکنواختی افزایش می یافت. اگرچه اربابان جنوبی در برابر سپاهیان مهاجم مغولی متحد شده بودند، خاندان یوان اعتماد اندکی به مانداری های چینی داشت. نظام آزمون لغو شد، اقتدار مرکزی امپراتوری تقویت شد، حکومت های محلی از نو سازمان یافتند و گردآوری مالیات به شرکت های خارجی اویغورها سپرده شد که حاکمان مغولی به شدت به مهارت های اجرایی و تجاری آنها تکیه داشتند.^{۱۶۸} از سوی دیگر، سیاست های یوان

فعالیت‌های سوداگرانه را ارتقا بخشید و محرک تجارت شد. ادغام چین در نظام فراگیر امپراتوری مغول منجر به نفوذ تجار اسلامی از آسیای مرکزی و گسترش حمل و نقل بین‌المللی شد. پول کاغذی ملی رایج شد. حمل و نقل ساحلی در ابعاد کلان برای تامین گندم شمال، که پایتخت جدید پکن در آنجا بنیان نهاده شد، برقرار گردید؛ این در حالی است که احداث کانال بزرگ عظیم، با ایجاد پیوند میان مراکز اقتصادی و سیاسی کشور با راه‌های آبی داخلی، به پایان رسید. اما تبعیض قومی خاندان سلطنتی به سرعت بخش بیشتر طبقه اعیان را به دشمنی کشاند این در حالی است که شدت اجحافات مالی آن، کاهش ارزش اسکناس‌های معتبر و گسترش نظام اربابی سرکوبگرانه دهقانان را به شورش مسلحانه سوق داد. نتیجه طغیانی اجتماعی و ملی بود که به حکومت مغول در سده‌ی چهاردهم خاتمه داد و خاندان مینگ را به قدرت رساند.

حکومت جدید، با برخی تغییرات چشمگیر، بیانگر احیای ساختار سیاسی سنتی حکومت دانشمند - نجیب‌زاده بود. نظام آزمون فوراً بازسازی شد؛ اما اکنون نظام سهمیه‌بندی منطقه‌ای علیه انحصار مناصب توسط جنوبی‌ها در آن قرار داده شد و حدود ۴۰ درصد از صاحبان درجه دکترا به داوطلبان شمالی تخصیص یافت. مالکان بزرگ یانگ‌تسه به پایتخت جدید مینگ در نانکینگ آورده شدند تا کنترل دولت بر آن‌ها با اقامت تحمیلی‌شان تسهیل شود؛ در همان حال هیئت دبیران امپراتوری، که سنتاً مانعی در برابر اراده‌ی خودسرانه‌ی امپراتور بود، برچیده شد. کل کاست اقتدارطلب دولت در حکومت مینگ برچیده شد، حکومتی که پلیس مخفی و نظام‌های نظارتی‌اش بی‌رحم‌تر و گسترده‌تر از خاندان سونگ بود.^{۱۶۹} سیاست‌های دربار بیش از پیش تحت سلطه‌ی گروه رو به رشدی از خواجگان (قطعاً خارج از هنجارهای کنفوسیوسی اقتدار و مسئولیت پدرسالارانه) و مبارزات فرقه‌ای بیرحمانه قرار گرفته بود. همبستگی محفل دانشمند- بوروکراسی با عدم‌امنیت در حفظ مناصب و تقسیم مسئولیت‌ها تضعیف شده بود، این در حالی است که سن فارغ‌التحصیلی از طریق نظام درجه‌بندی بعدها بتدریج افزایش یافت. ابتدا ارتش بسیار بزرگی شامل ۳ میلیون نفر ایجاد شد که متعاقباً با انتقال بخش زیادی از آن‌ها به شبکه‌ی مهاجرنشین‌های نظامی کاهش یافت. نوآوری عمده‌ی مالی حکومت مینگ تحمیل نظام‌مند خدمات عمومی به جمعیت روستایی و شهری بود که در واحدهای «اجتماعی» که به دقت زیرنظر بودند و مسئول اجرای آن شمرده می‌شدند، سازمان یافتند.

در روستاها، قراردادهای محدودکننده‌ی اجاره عصر سونگ لغو شد،^{۱۷۰} در حالی که ثبت‌کنندگان مشاغل موروثی رژیم یوان، گرچه در شکلی باز و انعطاف‌پذیر، حفظ شدند. با برقراری مجدد صلح و آرامش مدنی و کاهش اجاره‌ها، نیروهای مولد روستایی بار دیگر پیشرفت‌های چشمگیری کردند. برنامه‌ای عظیم برای نوسازی زراعی رسماً توسط بنیانگذار خاندان مینگ، امپراتور هونگ‌وو، اجرا شد که ویرانی‌های حکومت مغول و خرابی‌های ناشی از شورش‌هایی را که به آن خاتمه داد، ترمیم کرد. احیای زمین‌ها در برنامه قرار گرفت و تاسیسات آبی اصلاح شد و گسترش یافت، و نوسازی بی‌سابقه‌ای به دستور خود حکومت امپراتوری انجام شد.^{۱۷۱} نتیجه‌ی این روند

پرشتاب و خیره کننده بود. شش سال پس از سرنگونی یوان، حجم مالیات برگندم که به خزانه ی مرکزی رسیده بود، تقریباً سه برابر شد. تکانه ی اولیه ای که با این نوسازی از بالا به اقتصاد روستایی داده شد، رشد بی نهایت سریع کشاورزی از پایین را فراهم کرد. برنج کاری به تدریج گسترده شد و در دره ها و دشت ها بهبود یافت، و همراه با آن انواع زودبازده و کشت دوگانه از یانگ تسه ی سفلی به خارج از آن یعنی هوپای، هونان و فوکین گسترش یافت؛ منطقه یونان (Yunnan) در جنوب غربی مستعمره شد. سرزمین های حاشیه ای در جنوب با گندم، جو و ارزن اقتباس شده از شمال کشت می شدند. محصولات تجاری مانند رنگ نیلی، شکر و تنباکو در مقیاسی گسترده تری تولید می شدند. جمعیت چین، که در زمان حکومت مغول احتمالاً به ۶۵ - ۸۰ میلیون نفر کاهش یافته بود، اکنون بار دیگر به سرعت رشد می کرد و در سال ۱۶۰۰ در نتیجه ی این پیشرفت به حدود ۱۲۰ تا ۲۰۰ میلیون نفر رسید.^{۱۷۲} در شهرها، بافندگی ابریشم، سرامیک سازی و تصفیه ی شکر دستخوش تحولات چشمگیری شد؛ و این در حالی بود که منسوجات پنبه ای برای نخستین بار مورد استفاده ی عموم قرار گرفت و جایگزین پوشاک کنفی سنتی شد. رواج پارچه های جدید در میان دهقانان تاسیس مراکز عمده ی تولید پارچه را ممکن ساخت: ناحیه ی سون کیانگ تا پایان دوره ی مینگ شاید بیش از ۲۰۰ هزار پیشه ور را در صنعت نساجی خود سامان داده بود. تجارت بین مناطق به نحو فزاینده ای کشور را به هم گره زد، در حالی که تغییر بارزی در جهت اعمال یک نظام پولی جدید به چشم می خورد. پول کاغذی به دلیل کاهش ارزش پیایی پس از اواسط سده ی پانزدهم کنار گذاشته شد؛ سرانجام، حجم فزاینده ای از نقره از آمریکا (از طریق فیلیپین) و ژاپن وارد شد و به اینگونه وسیله ی مبادلاتی غالب در چین را به وجود آورد تا آنجا که در پایان نظام مالی عمدتاً بر اساس آن انجام می شد.

با این همه، رشد شدید اولیه ی اقتصاد مینگ در سده ی دوم حکومت این خاندان حفظ نشد. نخستین موانع در مقابل رشد آن در حدود سال ۱۵۲۰ به بعد در کشاورزی آشکار شد، قیمت های زمین کاهش یافت چنانکه سودآوری سرمایه گذاری روستایی برای طبقه ی اعیان کاهش یافت.^{۱۷۳} اکنون به نظر می رسد که رشد جمعیت نیز کاهش یافته. از سوی دیگر، شهرها با روش های بهبود یافته ی تولید در برخی مانوفاکتورهای قدیمی تر و افزایش شمش موجود، هنوز از لحاظ ظاهری رونق تجاری چشمگیری را نشان می دادند. اما در همان حال، در سطحی بنیادی تر فناوری صنعتی دیگر پویایی تازه ای را از خود نشان نداد. به نظر نمی رسد که هیچ اختراع جدید شهری که اهمیت زیادی داشته باشد در زمان حکومت مینگ به ثبت رسیده باشد؛ این در حالی است که پیشرفت های قدیمی تر (ساعت و سدبند) کنار گذاشته یا فراموش شدند.^{۱۷۴} صنعت نساجی از کنف به پنبه به عنوان ماده ی خام پیشرفت کرد؛ اما از این طریق چرخ های ریسندگی مکانیکی مورداستفاده برای پارچه ی کنفی در سده ی چهاردهم کنار گذاشته شد — یک پسر فنی تعیین کننده. در حالی که تولید روستایی کنف - پارچه از لحاظ سازمانی نظام کارمزدی را تحت کنترل تجار رشد داده بود، مانوفاکتورهای روستایی تولید پنبه به طور مشخص به صنعت ساده ی خانگی در روستاها رجعت کردند.^{۱۷۵} گسترش دریایی در اوایل سده ی پانزدهم به نقطه ی اوج خود رسید

و این هنگامی بود که کشتی‌های چینی با ظرفیتی بسیار بالاتر از هر کشتی اروپایی آن عصر اقیانوس‌ها را به سمت عربستان و آفریقا طی می‌کردند؛ اما این سفرهای دریایی در اواسط قرن کنار گذاشته شد و در واکنش شدید اعیان- بوروکراسی که نشانه‌ی تلاطمات و تاریک‌اندیشی رسمی بود، ناوگان سلطنتی کاملاً برچیده شد.^{۱۷۶} حال و هوای درون‌گرایانه و بنیادگرایانه‌ی فرهنگ مینگ، که اصولاً در واکنش بیگانه‌هراسی علیه حکومت مغول شکل گرفته بود، به نظر می‌رسد که به «از بین رفتن» فعالیت ذهنی به معنای اخص کلمه انجامید که ملازم با کاهش علاقه به علوم و فنون شد. از لحاظ سیاسی، حکومت امپراتوری مینگ منحنی کم و بیش آشنایی را بازتولید کرد: زیاده‌روی در مخارج دربار، فساد اجرایی و فرار مالیاتی اربابان که خزانه را به ته رسانید و منجر به افزایش فشار به دهقانان شد که بیگاری‌شان به مالیات‌های نقدی تبدیل شده بود و هنگامی که رژیم زیر حمله‌ی خارجی قرار گرفته بود بتدریج شدیدتر شده بود. دزدی دریایی ژاپن دریاها را آماج حمله خود قرار داده بود، و عملاً راه دسترسی قدرت دریایی چین را سد کرده بود؛ تاخت و تازهای مغول‌ها از نو در شمال احیا شد و ویرانی‌های گسترده‌ای را به بار آورد؛ و مقاومت در برابر حملات نیروهای اعزامی ژاپن به کره تنها با صرف مخارج عظیمی برای سپاهیان امپراتوری امکان‌پذیر شد.^{۱۷۷} به این ترتیب، رشد اقتصادی و جمعیتی کشور به‌تدریج با افول سیاسی حکومت و ارائه‌ی لایحه‌ای نظامی برای عدم لیاقت آن در سده‌ی شانزدهم متوقف شد. در اوایل سده‌ی هفدهم، هنگامی که نخستین دست‌اندازی‌های منچوها* شمال شرقی چین را در معرض خطر قرار داد، امنیت ملی درون قلمرو مینگ از هم گسیخته شده و قحطی روستاها را ویران کرده بود و فرار از خدمت نظامی ارتش را تضعیف کرد. شورش‌های متمردان و قیام‌های دهقانی خیلی زود موج‌وار در سراسر روستاها از شنسی و سچوان تا کیانگ‌سو گسترش یافت.

به این ترتیب، زمینه‌ی فتوحات منچوها پیش‌تر تحت شرایط درونی چین در زمان آخرین امپراتوران چین چیده شد: حملات درازمدت در طی دو نسل پرچم‌داران تونگوزی** را از موکدن به کانتون انتقال داد. در سال ۱۸۶۱، کل سرزمین اصلی چین تاراج شد. خاندان چینگ، هنگامی که استقرار یافت، می‌باید بخش اعظم همان چرخه‌ی اقتصادی را همانند پیشینیان خود در مقیاسی وسیع‌تر انجام دهد. از لحاظ سیاسی، حکومت آن آمیزه‌ای از سنت‌های یوان و مینگ بود. جدایی‌طلبی قومی توسط طبقه‌ی حاکم منچو حفظ شد که کشور را با هنگ‌های پرچمداران به پادگان تبدیل کرده و فرماندهی ارشد نظامی را به انحصار خود آورده بود.^{۱۷۸} فرماندارهای کل منچو که در یک زمان بر دو استان فرمان می‌راندند، به طور مشخص فرمانداران چینی را به مسئولیت‌های اجرایی استان‌های منفرد منصوب می‌کردند. اما طبقه‌ی اشراف چین اساساً صاحب بوروکراسی مدنی بود، و نظام آزمون پالوده‌تر شد تا نمایندگی‌های استانی یکنواخت شوند. سانسور فرهنگی سنتی توسط دولت امپراتوری شدیدتر شد. برای تقریباً یک قرن، از ۱۶۸۳ تا ۱۷۵۳، حکومت منچو مالیات‌ها را کاهش داد، مانع فساد شد و صلح و آرامش داخلی را حفظ کرد و مهاجرنشینی را افزایش داد. گسترش محصولات آمریکایی دارای ریشه‌های خوراکی از

* گروه قومی ساکن منچوری در شمال‌شرقی چین که در سده‌ی هفدهم با شکست دودمان مینگ موفق به بنیاد نهادن دودمانی در چین شدند که تا سال ۱۹۱۲ بر آن حکومت می‌کرد - م.

** Tungusic Banners، تونگوزی‌ها مردمان ساکن در شرق سیری و شمال چین و مغولستان که به زبان تونگوزی از خانواده‌ی زبان‌های آلتایی سخن می‌گویند. منچو - تونگوزی‌ها از نظام خاصی برای تسخیر و کنترل چین در سده‌ی هفدهم استفاده می‌کردند. در این نظام جنگجویان به چهار اردوگاه تقسیم می‌شدند که هر کدام با بیرق و پرچم خاص خود که به رنگ معینی بود شناخته می‌شدند - م

طریق فیلیپین — ذرت، سیب زمینی، بادام زمینی، سیب زمینی شیرین — برای نخستین بار سبب فتح زمین های زراعی با خاک نرم شد. مهاجرت دهقانان به ارتفاعات جنگلی که پیش تر مردمان قبیله ای در آن سکونت داشتند، به سرعت افزایش یافت و پهنه های وسیعی از اراضی را برای کشت و کار احیاء کرد. نوع برنج باز هم بهبود یافت و محصولات کشاورزی در زمانی کمتر از نصف زمان لازم برای رشد گونه های مربوط به دوران سونگ پرورش داده می شدند. به این ترتیب، وسعت و بارآوری زراعی مجدداً رشد پرشتابی یافت و موجب افزایش انفجاری جمعیت شد که این بار از تمام پیشینه های گذشته فراتر رفته بود. جمعیت چین بین سال های ۱۷۰۰ تا ۱۸۵۰ دو یا سه برابر شد و به ۴۳۰ میلیون نفر رسید.^{۱۷۹} در حالی که کل جمعیت اروپا از حدود ۱۴۴ میلیون نفر در سال ۱۷۵۰ به ۱۹۳ میلیون در ۱۸۰۰ رسیده بود، جمعیت چین بنا به یک محاسبه از ۱۴۳ میلیون در ۱۷۴۱ به ۳۶۰ میلیون در ۱۸۱۲ افزایش یافت. بازده محصولات متراکم تر کشت برنج، که همواره بالاتر از بازده کشاورزی دیمی غلات بود، تراکم جمعیتی را ممکن ساخت که در غرب سابقه نداشت.^{۱۸۰} در همان حال، فتوحات نظامی منچو — که برای نخستین بار در تاریخ مغولستان، سین کیانگ و تبت را تحت کنترل موثر چینی ها قرار داد — به نحو چشمگیری قلمرو بالقوه ی موجود برای کشت و کار و اقامت گزینی را افزایش داد. مرزهای درونی چین در اعماق آسیای مرکزی با سپاهیان و مقامات چینگ گسترش یافت.

اما در سده ی نوزدهم، رکود اقتصادی نسبی بر زمین پدیدار شد. فرسایش خاک بخش زیادی از کشاورزی روی تپه ها را شست و برد و نظام های آبیاری زیر سیلاب ها فرو رفت؛ رباخواری و نظام اربابی بشدت استثمارگرانه ای در حاصلخیزترین مناطق حکمفرما بود.^{۱۸۱} توسعه طلبی نظامی منچو و ولخرجی های دربار، در زمان حکومت امپراتور چین لونگ در اواخر سده ی هجدهم با فشارهای مالی در سطوحی غیرقابل تحمل احیا شده بود. در ۱۷۹۵، نخستین شورش بزرگ دهقانی در شمال غربی برپا شد و تنها پس از هشت سال جنگ با دشواری از پس آن برآمدند. دیری نپایید که مانوفاکتورهای شهری وارد دوران بحران فزاینده ای شدند. سده ی هجدهم شاهد رونق تجاری در شهرها بود. منسوجات، چینی آلات، ابریشم، کاغذ، چای و شکر همگی در زمان دوران آرام چینگ رونق یافت. تجارت خارجی به نحو چشمگیری افزایش یافت و به دلیل تقاضای جدید اروپایی ها برای کالاهای چینی رشد کرد، اگرچه در اواخر این سده بازده آن فقط یک ششم دریافت های مالیاتی از تجارت داخلی بود. اما هیچ تغییر کیفی در الگوی صنعت چین رخ نداد. هیچ کدام از پیشرفت های اوایل چین مدرن با دستاوردهای مربوط به آهن و فولاد عصر سونگ قابل مقایسه نبود؛ در صنایع کالاهای سرمایه ای به این عنوان هیچ تکاملی رخ نداد. صنایع مصرفی که از دوران مینگ به بعد همیشه فعال ترین صنعت شمرده می شد، دستاورد فناورانه ای در دوران چینگ به وجود نیاورد؛ همچنین کار مزدبگیری که در اوایل سده ی نوزدهم به نحو بارزی گسترش یافته بود، فایده ای برای آنان نداشت. توازن سراسری بین بخش های شهری و روستایی اقتصاد در زمان حکومت منچو با چیرگی عظیم مالیات های زمین و مالیات های ثابت سرانه در نظام مالی مشخص می شود: تا اواخر سده ی هجدهم

مالیات‌های یادشده ۷۰ تا ۸۰ درصد از کل درآمدهای دولت چینگ را تشکیل می‌داد.^{۱۸۲} علاوه بر این، از اواسط سده ی نوزدهم به بعد، توسعه طلبی امپریالیستی اروپا برای نخستین بار به تجارت و مانوفاکتورهای چینی حمله کرد و کل دستگاه دفاعی دولت چینگ را از میان برداشت. شکل اولیه ی فشار غرب اساساً تجاری بود: تجارت ممنوع تریاک که توسط شرکت‌های انگلیسی از دهه ی دوم سده ی نوزدهم به بعد در چین جنوبی آغاز شده بود، با اشباع واردات مواد مخدر به کسری تجارت خارجی برای حکومت منچو انجامید. بحران فزاینده در موازنه ی پرداخت‌ها با سقوط ارزش نقره در بازار جهانی ترکیب شد و به کاهش ارزش پول رایج چین و افزایش تورم داخلی انجامید. فرمان چینگ برای ممانعت از تجارت تریاک، توسط نیروهای مسلح در جنگ انگلستان - چین در سال‌های ۱۸۴۱-۱۸۴۲ نقض گردید.

به دنبال این پسرفت‌های اقتصادی و نظامی، همراه با نفوذ ایدئولوژیکی آشفته کننده از خارج، زمین لرزه ی بزرگ اجتماعی شورش تایپینگ فرا رسید. به مدت پانزده سال، از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴، این طغیان گسترده ی دهقانی و توده‌های تهیدست - که بزرگ‌ترین قیام مردمی در جهان در سراسر قرن نوزدهم شمرده می‌شد - کل بنیادهای امپراتوری را به لرزه درآورد. بخش اعظم چین مرکزی که توسط سربازان «پادشاهی آسمان» فتح شده بود، از ایده آل‌های مساوات طلبانه و پیوریتنی آموزه ی تایپینگ الهام می‌گرفت. در این میان، چین شمالی با خیزش‌های جداگانه ی روستایی شورش‌های نین به تلاطم در آمده بود و در همان حال اقلیت‌های قومی و مذهبی تحت ستم - به ویژه جماعت‌های مسلمان - در کویچف، یونان، شنسی، کانزو و سین کیانگ سر به طغیان گذاشتند. جنگ‌های سבעانه ی حکومت چینگ برای سرکوب این خیزش‌های متوالی تهیدستان تقریباً سه دهه ادامه داشت. فقط در سال ۱۸۷۸ بود که عملیات منچو با «پاکسازی» نهایی آسیای مرکزی کامل شد؛ تلفات این جنگ‌های عظیم شاید حدود ۲۰ تا ۳۰ میلیون نفر بود و نابودی زراعت نیز به همین میزان بود. شورش تایپینگ و پیامدهای ملازم آن انحطاط محتوم نظام سیاسی منچو را رقم زد. حکومت امپراتوری کوشید تا با مالیات‌های تجاری جدید نظام مالی خود را ترمیم بخشد که ارزش مرکب (combined value) آن بین سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۱۰ هفت برابر شده بود: باری که صنایع بومی را در زمانی ضعیف‌تر کرد که پیش‌تر با رقابت خارجی تمام عیار ضربه خورده بود.^{۱۸۳} منسوجات پنبه‌ای انگلستان و آمریکای شمالی تولید داخلی را در خود غرق کردند؛ چای هندی و سیلان کشتزارهای محلی را به ویرانی کشاندند؛ ابریشم ژاپنی و ایتالیایی بازارهای صادراتی سنتی را تسخیر کردند. فشارهای نظامی امپریالیستی پیوسته تنگ‌تر می‌شد و در جنگ چین و ژاپن سال ۱۸۹۴-۱۸۹۵ به اوج خود رسید. تحقیر خارجی آشفستگی‌های داخلی را برانگیخت (شورش باکسرها) و به دخالت بیشتر خارجی انجامید. دولت چین، که تحت تاثیر این ضربات پی‌درپی تلوتلو می‌خورد، سرانجام با انقلاب جمهوری خواهانه ی ۱۹۱۱ از بین رفت و بار دیگر عناصر اجتماعی و ملی در هم آمیختند.

سکرات مرگ و فروپاشی حکومت امپراتوری در چین ناظران اروپایی سده ی نوزدهم را به این برداشت رسانده

بود که با جامعه‌ای اساساً راکد روبرو هستند که در برابر یورش غرب پویا فروپاشیده است. با این همه، منظره‌ی سقوط ناگهانی امپراتوری چینگ در چشم‌اندازی فراخ‌تر فریبنده‌تر است. زیرا مسیر تاریخ امپراتوری چین در کل، از دوره‌ی تانگ تا چینگ، از برخی جهات بنیادی تحولی اساساً انباشت‌شونده را نشان می‌دهد: افزایش عظیم جمعیت کشور که از حدود ۶۵،۰۰۰،۰۰۰ یا همین حدود در سال ۱۴۰۰ به حدود ۴۳۰،۰۰۰،۰۰۰ در ۱۸۵۰ رسید — رکوردی در افزایش جمعیت که از سوابق اروپا در همان دوره فراتر می‌رود — به خودی خود مقیاس توسعه‌ی نیروهای مولد را در چین امپراتوری پس از دوران یوان آشکار می‌سازد. پیشرفت‌های کشاورزی که در اوایل دوران چین جدید حاصل شد، در هر چشم‌انداز درازمدت خیره‌کننده است. رشد خارق‌العاده‌ی جمعیت که طی پنج قرن جمعیت را شش برابر کرد، به نظر می‌رسد که پیوسته با افزایش تولید گندم تا اواخر حکومت خود امپراتوری منطبق بود؛ تولید سرانه، در واقع، احتمالاً از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ پیوسته و یکنواخت بود.^{۱۸۴} افزایش مطلق تولید گندم در این نیم هزاره را با مقیاسی تقریباً برابر ناشی از گسترش کمی زمین زیر کشت و بهبود کیفی نسبت بازده می‌دانند که ظاهراً هر کدام از آن‌ها موجب رشد تقریباً نیمی از کل محصول بوده است.^{۱۸۵} در ارتباط با سهم بازده در این پیشرفت احتمالاً نیمی از این بهبود به ثبت‌رسیده ناشی از گونه‌های بهتر بذر، خرمن‌چینی مضاعف و گونه‌های جدید گیاهان بوده است؛ این در حالی است که نیم دیگر را می‌توان ناشی از افزایش کنترل آب و استفاده از کود دانست.^{۱۸۶} در پایان این تکامل طولانی، با وجود واپسین سال‌های فاجعه‌بار حکومت چینگ، سطح بارآوری در برنج‌زارهای چین بسیار بالاتر از سطح کشورهای دیگر آسیا مانند هند و تایلند بود. با وجود این، کل الگوی توسعه‌ی زراعی عملاً بی‌بهره از پیشرفت‌های مهم **فناوری** پس از عصر سونگ بود.^{۱۸۷} تولید گندم با کشت متراکم‌تر زمین، کاربرد فشرده‌تر کار، کاشت بذر متنوع‌تر و استفاده گسترده از آبیاری و کوددهی بیشتر افزایش یافت. غیر از این موارد، انبان فناوری روستایی راکد باقی مانده بود.

احتمالاً مناسبات مالکیت نیز پس از دوران سونگ به طور نسبی اندکی تغییر کرده است، گرچه تحقیق درباره‌ی این موضوع پراکنده و غیرقطعی است. ارزیابی اخیر این است که نرخ سراسری اجاره توسط دهقانان بی‌زمین عملاً از سده‌ی یازدهم تا سده‌ی نوزدهم ثابت و حدود ۳۰ درصد بود.^{۱۸۸} دولت چینگ ترکیبی را در روستاها باقی گذاشت که در واقع برآیند گویایی از روندهای دیرپای تاریخ زراعی چین است. در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، شاید ۵۰ درصد از دهقانان چین مالک زمین‌هایی بودند که در اشغال داشتند، ۳۰ درصد مستاجر و ۲۰ درصد دیگر هم مالک و هم مستاجر بودند.^{۱۸۹} رباخواری چنان گسترده بود که وضعیت یک مالک معمولی «اندکی بهتر از وضعیت یک اجاره‌دار نزول‌خوار بود.»^{۱۹۰} سه چهارم از زمینی که کشتکاران مستاجر در زمان حکومت چینگ روی آن‌ها کار می‌کردند، با اجاره‌های جنسی یا نقدی ثابت اجاره داده می‌شد و افزایش محصول ناشی از رشد بارآوری به‌طور صوری به تولیدکننده‌ی مستقیم تعلق می‌گرفت؛ عمدتاً در مناطق فقیرتر شمال که اجاره‌داری کمترین اهمیت را داشت، یک چهارم از محصول تابع قواعد مربوط به تسهیم خرمن بود.^{۱۹۱} حداکثر، ۳۰-۴۰ درصد از محصول

روستایی در اواخر دوران چینگ فروخته می‌شد.^{۱۹۲} املاک اربابی، که در منطقه‌ی یانگ‌تسه متمرکز بود، جنوب و منچوری، بخش بزرگی از حاصل‌خیزترین زمین‌ها را در بر گرفته بود: ۰۱ درصد از جمعیت روستایی مالک ۵۳ درصد از زمین کاشته بودند، و میزان میانگین مالکیت اعیان ۱۲۸ بار بیش از میانگین قطعات زمین دهقانان بود.^{۱۹۳} سه چهارم از اربابان مالک غایب بودند. شهرها به طور مشخص مراکزی را برای دواير مجزا و هم‌مرکز مالکیت و تولید زراعی تشکیل می‌دادند: زمین پیرامون شهرها در مالکیت انحصاری تجار، مقامات و اعیان بود و به محصولات صنعتی یا باغداری اختصاص می‌یافت و به دنبال آن‌ها مزارع برنج تجاری یا گندم که زیر نظر اشراف بودند و سرانجام قطعات زمین دهقانان معشیتی در مرتفع‌ترین یا دست‌نیافتنی‌ترین مناطق دوردست قرار داشتند. شهرهای استانی در زمان حکومت چینگ افزایش یافتند اما جامعه‌ی چین در دوران سونگ، یعنی تقریباً پانصد سال پیش از آن، شهری شده بود.^{۱۹۴}

در واقع به نظر می‌رسد که پس از انقلاب‌های بزرگ اجتماعی-اقتصادی عهد سونگ در سده‌های ۱۰-۱۳ میلادی، رشد نیروهای مولد در چین امپراتوری شکل عجیب مارپیچی یافته بود. این نیروها حرکات خود را در سطوح صعودی تکرار می‌کردند، بدون اینکه هرگز پیچ و تاب خورده و کلاً به شکل جدیدی در آیند، تا اینکه سرانجام این رخداد پویا از هم گسیخته می‌شد و نیروهای خارجی صورت‌بندی اجتماعی سنتی آن را از بین می‌بردند. تناقض این حرکت عجیب تاریخ چین در اوایل عصر جدید این است که بخش اعظم پیش‌شرط‌های صرفاً فنی برای صنعتی‌شدن سرمایه‌دارانه بسیار زودتر در چین تحقق یافته بود تا در اروپا. چین پیشرفت فناورانه‌ی جامع‌تر و تعیین‌کننده‌تری نسبت به غرب در اواخر قرون وسطی کرده بود و عملاً از قرن‌ها پیش پیش‌تاز هر کدام از اختراعات کلیدی در تولید مادی بود که ترکیب‌شان آغازگر پویایی اروپای رنسانس بود. در واقع به یک معنا کل تکامل تمدن امپراتوری چین می‌تواند به عنوان برجسته‌ترین نمایش و عمیق‌ترین تجربه از قدرت، و ناتوانی، تکنیک در تاریخ تعبیر شود.^{۱۹۵} زیرا دستاوردهای بزرگ و بی‌سابقه‌ی اقتصاد سونگ — به ویژه در فلزشناسی — در اعصار بعدی تحلیل رفت: دگرگونی ریشه‌ای صنعت و جامعه که نویدش را داده بودند هرگز اتفاق نیفتاد. از این لحاظ، به عصر مینگ چون گره معمای چین اشاره می‌کنند که هنوز باید از سوی مورخان آینده حل شود: زیرا در این مقطع بود که با وجود پیشرفت‌های اولیه‌ی چشمگیر در دریا و خشکی، نهایتاً به نظر می‌رسید که سازوکارهای رشد علمی و فناوری در شهرها متوقف شده یا جهت معکوسی پیش گرفته است.^{۱۹۶} از اوایل سده‌ی شانزدهم به بعد، درست زمانی که رنسانس شهرهای ایتالیایی رو به بیرون گسترش می‌یافت و اروپای غربی را در کل دربر می‌گرفت، شهرهای چین دیگر نوآوری‌های بنیادی یا محرک‌هایی را در اختیار قرار نمی‌دادند. شاید آخرین بنیاد عمده‌ی شهری، ساخت پایتخت جدید در یوان، شهر پکن، از همه معنادارتر بود. خاندان مینگ با ناکامی کوشید تا مرکز سیاسی کشور را در شهر دیرینه‌ی نانکینگ از نو قرار دهد: اما هیچ سازه‌ی جدیدی از خود به آن نیفزود. پس از آن، از لحاظ اقتصادی، به نظر می‌رسید که همه چیز به نحوی اتفاق افتاده که گویی مراحل

متوالی توسعه‌ی چشمگیر کشاورزی طی شده است، بدون اینکه مراحل یادشده از همتای صنعتی متناظر خود برخوردار باشند یا برای رشد فناوری از اقتصاد شهری نیروی محرکی دریافت کنند؛ نهایتاً رشد تجاری در مقابل محدودیت‌های عبورناپذیر اضافه جمعیت و کمبود زمین قرار گرفت. در واقع، به نظر روشن است که کشاورزی سنتی چین در اوایل عصر چینگ قائم به ذات به اوج عملکرد خویش رسید، یعنی زمانی که سطح بهره‌وری آن بسیار بالاتر از سطح کشاورزی اروپای معاصرش بود، و از آن پس تنها می‌توانست با تامین مواد صنعتی (کودهای شیمیایی و نیروی کشش مکانیکی) بهبود یابد.^{۱۹۷} این کاستی بخش شهری بود که نمی‌توانست این مواد را تولید کند و مانع از انسداد اقتصاد چین در کل شود. به نظر می‌رسید حضور بازار داخلی گسترده که عمیقاً در روستاها نفوذ کرده بود، و انباشت‌های بسیار بزرگ سرمایه‌ی تجاری شرایط مطلوبی را برای ظهور نظام کارخانه‌ای راستین فراهم می‌آورد که در آن ابزارهای مکانیزه با کار مزدگیری در هم می‌آمیزد. در واقع، هرگز نه جهش به تولید انبوه وسایل مصرفی توسط ماشین‌آلات و نه دگرگونی پیشه‌وران شهری به پرولتاریای صنعتی رخ نداد. رشد کشاورزی به حد اشباع رسید، در حالی که توانایی صنعتی آن کند شده بود.

بی‌تردید می‌توان قدمت این بی‌تناسبی عمیق را تا کل ساختار دولت و خود جامعه‌ی چین به عقب برد چرا که دیدیم که شیوه‌های تولید هر صورت‌بندی اجتماعی پیشا سرمایه‌داری همیشه با دستگاه‌های سیاسی- حقوقی طبقه‌ی حاکم تعیین می‌شود که قهر فوق‌اقتصادی ویژه‌ای آن را تحمیل می‌کند. مالکیت خصوصی بر زمین، وسیله‌ی تولید پایه‌ای، در چین توسعه‌ی بسیار بیشتری از تمدن اسلامی پیدا کرد و مسیرهای مجزای آن‌ها یقیناً با این تفاوت بنیادی مشخص می‌شود. اما با این همه، مفهوم مالکیت نزد چینی‌ها فاقد مفاهیم موردنظر مالکیت اروپایی بود. مالکیت مشترک خانوادگی در میان اشراف گسترده بود در حالی که حق تقدم خرید یا بازخرید فروش زمین را محدود می‌کردند.^{۱۹۸} سرمایه‌ی تجاری شهری از نبود هنجارهای مربوط به حق ارشدیت و نیز از انحصار دولتی توسط بخش‌های کلیدی محصولات داخلی و صادرات خارجی رنج می‌برد.^{۱۹۹} قدمت و کهنگی پیوندهای طایفگی — که به ویژه در دولت‌های بزرگ اسلامی به چشم نمی‌خورد — بازتاب نبود نظام حقوقی مدنی به این عنوان بود. عرف یا خویشاوندی به عنوان محافظان قدرتمند سنت در غیاب قانون مدون عمل می‌کرد: تجویزات حقوقی دولت اساساً سرشتی کیفری داشت و معطوف به سرکوب ساده‌ی جرم بود و هیچ چارچوب حقوقی ایجابی برای هدایت حیات اقتصادی ارائه نمی‌کرد.^{۲۰۰} به همین ترتیب، فرهنگ چین نتوانست مفاهیم تئوریک قوانین طبیعی را فراتر از نبوغ عملی ابداعات فنی و اخترشناسی رسمی تکامل بخشد. علوم آن گرایش به طبقه‌بندی داشتند، و نه آنکه از لحاظ علی‌بی‌نظمی‌هایی را تحمل کنند که در چارچوب یک کیهان‌شناسی انعطاف‌پذیر مشاهده می‌کردند — که اغلب دقیق‌تر از علوم مدرن غربی بود — یا اینکه بکوشند بر آن‌ها چیره شوند یا تبیین‌شان کنند: از همین امر فقدان شاخص پارادیم‌های متعین نزد چینی‌ها نشأت می‌گیرد که ابطال‌شان می‌توانست به آشوب‌های تئوریک درون آن‌ها بیانجامد.^{۲۰۱} علاوه بر این، تقسیم انعطاف‌ناپذیر اجتماعی بین عالمان و پیشه‌وران

مانع از پیوند سرنوشت‌ساز بین ریاضیات و آزمایشگری شد که در اروپا زایش فیزیک مدرن را رقم زد. متعاقباً علم چینی به گفته‌ی نیدهام، همواره به سبک داوینچی بود و نه گالیله‌ای؛^{۲۰۲} این علم هرگز از این شکاف به «عالم دقت» ره نسپرد.

نبود قوانین قضایی و قوانین طبیعی در سنت‌های روبنایی نظام امپراتوری در درازمدت تنها می‌توانست ماهرانه مانع از رشد مانوفاکتورهای شهری درون شهرهایی شود که خود هرگز به خودمختاری مدنی دست نیافتند. تاجران یانگ‌تسه اغلب ثروت عظیمی را از راه تجارت انباشت می‌کردند، این در حالی بود که بانکداران شانس^{*} تازه می‌باید شعباتی را در سراسر کشور در عصر چینگ بگسترانند. اما سرمایه‌ی تجاری یا مالی در چین کاری به کار خود فرایند تولید نداشت. به استثنای چند مورد، مرحله‌ی میانی نظام کار خانگی حتی در خود اقتصاد شهری رشد نکرد. عمده‌فروشان تاجر با پیمانکارانی معامله می‌کردند که خود مستقیماً از تولیدکنندگان پیشه‌ور خرید می‌کردند و بدون هیچ دخالت مدیریتی در کارگاه تولیدی‌شان محصولات آن‌ها را در بازار می‌فروختند. اغلب به‌واسطه‌ی تخصیص رسمی انحصار نقش‌ها موانع بین تولید و توزیع نهادی می‌شد.^{۲۰۳} به این ترتیب، کمترین میزان سرمایه‌گذاری سرمایه‌ی تجاری برای به‌سازی خود فناوری تولید اختصاص می‌یافت: این دو بخش از لحاظ کارکردی از هم جدا بودند. تاجران و بانکداران، که در هیچ دوره‌ای از قدر و منزلت تجار در جهان عرب برخوردار نبودند، مشخصاً می‌کوشیدند ثروت خود را با خرید زمین، و بعدها با ارتقاء درجه در نظام آزمون تحقق بخشند. از آنان هویت سیاسی رسته‌ای سلب شده بود، اما از تحرک اجتماعی شخصی محروم نبودند.^{۲۰۴} برعکس، مالکان بعدها از فعالیت‌های سوداگرانه امکاناتی را برای کسب سود کسب کردند. نتیجه‌ی این فرایند جلوگیری از متبلورشدن یا ایجاد همبستگی یا سازمان جمعی در میان طبقه‌ی تجار شهری بود، حتی زمانی که بخش خصوصی اقتصاد در مراحل پایانی عصر چینگ از لحاظ کمی افزایش یافته بود. انجمن‌های تجار مشخصاتی مشابه با نوع «اتحادیه‌های» منطقه‌ای داشتند^{۲۰۵} و کارکردشان از لحاظ سیاسی تعیین‌کننده‌تر بود تا وحدت‌بخش. چنانکه انتظار می‌رود، نقش طبقه‌ی تجار چینی در انقلاب جمهوری خواهانه که نهایتاً امپراتوری را در اوایل قرن بیستم سرنگون کرد، محتاطانه و دوگانه بود.^{۲۰۶}

ماشین دولت امپراتوری که به اینگونه شهرها را منقبض کرده بود، به همین منوال نیز تاثیراتش را بر مالکان گذاشت. طبقه‌ی مالک چین همواره پایه‌ی اقتصادی دوگانه‌ای داشت: املاک و مناصبش. کارکنان بوروکراسی امپراتوری همیشه نسبت به جمعیت کشور اندک بود. حدود ۱۰ تا ۱۵ هزار کارگزار در دوران مینگ و کمتر از ۲۵ هزار نفر در عصر چینگ.^{۲۰۷} کارآیی آن به پیوندهای غیررسمی بین مقامات اعزامی به استان‌ها و مالکان محلی که با آن‌ها در اجرای کارکردهای عمومی (حمل و نقل، آبیاری، آموزش، مذهب و غیره) و حفظ و نگهداری نظم مدنی (واحدهای دفاعی و غیره) همکاری می‌کردند و از این طریق درآمدهای «خدماتی» چشمگیری به دست می‌آوردند، وابسته بود.^{۲۰۸} خانواده‌های گسترده‌ی مالکان سنتاً شامل اعضای بودند که با گذراندن امتحان رتبه‌ی

* Shansi منطقه‌ی وسیعی در شمال چین و زادگاه کشاورزی در آن کشور - م.

chin-shih را کسب کرده و رسماً به دستگاه بوروکراتیک دولت دسترسی داشتند، اما اعضای دیگر خانواده در شهرهای کوچک استانی یا نواحی روستایی فاقد چنین اعتباری بودند؛ دارندگان درجه و رتبه مشخصاً جایگاه‌های اجرایی مرکزی یا محلی را اشغال می‌کردند، در حالیکه خویشان آن‌ها به دنبال زمین بودند. اما ثروتمندترین قدرتمندترین لایه درون طبقه‌ی زمیندار همواره از دارندگان مقام یا بهره‌مند از پیوند با دولت تشکیل می‌شد که مداخل‌شان (از حقوق، رشوه و درآمدهای جانبی) عموماً از درآمدهای کشاورزی خصوصی در عصر چینگ — شاید حدود ۵۰ درصد — بالاتر بود.^{۲۰۹} به این ترتیب، در حالی که مالکان چینی در کل قدرت اجتماعی و سیاسی‌شان را مدیون کنترل وسایل پایه‌ای تولید بودند که در مالکیت خصوصی مشروط بر زمین تحقق یافته بود، نخبگان ناپایدار آن — شاید بیش از یک درصد از جمعیت آن در سده‌ی نوزدهم — توسط نظام درجه‌بندی تعیین می‌شد که دسترسی رسمی به بیشترین ثروت و بالاترین اقتدار را درون خود نظام اجرایی در اختیار می‌گذاشت.^{۲۱۰} سرمایه‌گذاری زراعی نیز به این ترتیب به واسطه‌ی نقش جذب‌کننده‌ی دولت امپراتوری درون طبقه‌ی حاکم تغییرجهت داد. این پیشرفت‌های ناگهانی و سترگ در بهره‌دهی کشاورزی در چین مشخصاً از پایین و در مراحل رخ می‌داد که فشار مالی و سیاسی دولت بر دهقانان کم بود، یعنی هنگامی که سلسله‌های پادشاهی جابجا می‌شدند. به دنبال آن، افزایش جمعیتی معمولاً آشوب‌های اجتماعی جدیدی را در روستاها به وجود می‌آورد و رفته رفته هر بار رشد جمعیت برای مالکان خطرات بیشتری را به وجود می‌آورد تا اینکه سرانجام مرحله‌ی نهایی «پادشاهی آسمانی» تاپینگ فرا رسید. در همان حال، اقتدارگرایی سیاسی حکومت امپراتوری عملاً پس از دوران سونگ گرایش به تشدید داشت.^{۲۱۱} تا آستانه‌ی سقوط سلسله‌ی چینگ، مکتب کنفوسیوس به تدریج سرکوبگرانه‌تر و قدرت امپراتور گسترده‌تر می‌شد.

به این ترتیب، تمدن‌های چین و اسلام، که در شرایط طبیعی نامشابه خود^{۲۱۲}، در اوایل دوران مدرن مجموعاً بخش بزرگی از توده‌ی خشکی آسیا را در بر گرفته بودند، آشکارا دو استحاله‌ی آشکارا متفاوت را به وجود آوردند. تقابل بین آن‌ها عملاً می‌تواند دوره به دوره شرح داده شود. گاردهای نظامی برده که غالباً سنگ‌بنای نظام‌های سیاسی اسلامی را تشکیل می‌دادند، متضاد با {حکومت} دانشمندان - مالکان غیرنظامی حاکم بر حکومت امپراتوری بودند؛ قدرت به ترتیب در لوای قضات یا نخبگان ظاهر شده بود. مذهب کل جهان ایدئولوژیک نظام‌های اجتماعی اسلامی را اشباع کرده بود در حالی که خویشاوندی تحت‌الشعاع قرار گرفته یا تنزل مقام یافته بود؛ اخلاقیات و فلسفه‌ی سکولار بر فرهنگ رسمی در چین حاکم بود، در حالی که سازمان طایفه در زندگی مدنی روکش شده بود. وجهه‌ی اجتماعی تجار در امپراتوری‌های عرب هرگز قابل‌مقایسه با عزت و احترامی نبود که در پادشاهی آسمانی به تجار اعطا می‌شد؛ تجارت دریایی آنان در اوج قدرت این پادشاهی از تمامی هم‌تایان چینی‌شان فراتر رفته بود. شهرهایی که از آن‌ها دست به عمل می‌زدند تفاوت کمتری نداشتند. شهرهای کلاسیک در چین شبکه‌ای بوروکراتیک و بخش‌بخش را تشکیل می‌دادند در حالیکه شهرهای اسلامی در هم

تنیده و هزار تویی خودسرانه بود. در چین کشاورزی متراکم، با بهره‌برداری از تاسیسات پیشرفته‌ی آبی در جهان، با مالکیت خصوصی بر زمین ترکیب شده بود، در حالی که جهان اسلام به‌طور نمونه‌وار انحصار حقوقی بر زمین را توسط حاکمیت و کاشت بی‌قاعده و گسترده به نمایش می‌گذاشت، بدون آنکه نظام‌های آبیاری آن زمان را رواج دهد. علاوه بر این، در مناطق بزرگ کمونته‌های دهقانی مساوات‌طلبانه به چشم نمی‌خورد اما غیر از آن بهره‌وری روستایی عموماً راکد خاورمیانه و آفریقای شمالی در تضادی چشمگیر با پیشرفت زراعی بسیار عظیم چین بود. البته تقابل‌های آب و هوایی و خاک در این عملکردها بی‌تاثیر نبود. جمعیت این دو منطقه طبعاً متناسب با نیروهای مولد در شاخه‌ی عمده‌ی هر نوع اقتصاد پیشاسرمایه‌داری بود: ثبات اسلامی و تکثیر چین. فناوری و علوم نیز جهت‌های متضادی پیش گرفتند: تمدن امپراتوری چین ابداعات فنی بیش‌تری را نسبت به اروپای سده‌ی میانه انجام داد، در حالی که ظاهراً تاریخ اسلامی در مقایسه با آن عقیم بود.^{۲۱۳} آخرین اما نه کمترین مورد شاید این باشد که جهان اسلامی مجاور غرب بود و در ابتدا آن را تابع توسعه‌طلبی خود کرد و نهایتاً در ابتدا آن را در برگرفت، این در حالی است که قلمرو چین فراتر از آن منزوی بود و خارج از دسترس اروپا قرار داشت — شاید مدت‌های طولانی بیشتر به غرب صادر می‌کرد تا از آن وارد کند، این در حالی است که در آن سوی اوراسیا تمدن اسلامی که در «میانه» قرار داشت، با فتودالیسم غربی و وارثان شکست‌ناپذیرش روبرو شد.

بی‌گمان، این تقابل‌های اولیه به‌هیچ‌وجه حتی بیانگر آغازگاه‌های مقایسه بین **شیوه‌های واقعی تولید** نیست، شیوه‌هایی که ترکیب و توالی پیچیده‌شان دگرگونی‌های اجتماعی بالفعل این مناطق عظیم در خارج از اروپا را تعریف می‌کند. تقابل‌های یادشده صرفاً برخی از کلی‌ترین شاخص‌های تباین بین تمدن‌های اسلامی و چینی را بیان می‌کنند (و نیز اصطلاحات موقتی که خودشان نیاز به تمایز و ترجمه‌ی دوباره برای هر تحلیل علمی دارند) و مانع از هر تلاشی برای پذیرش آن‌ها به عنوان نمونه‌های ساده‌ی شیوه‌ی تولید «آسیایی» عام می‌شوند. این مفهوم آنگونه که شایسته است باید با احترام به خاک سپرده شود. کاملاً روشن است که تحقیق تاریخی بسیار زیادی لازم است تا بتوان نتایج علمی درستی از راه‌های دیگر توسعه‌ی غیراروپایی گرفت، آن هم در قرن‌ی که با قرون وسطی و اوایل دوران جدید در غرب مصادف است. در مقایسه با دقت و شدت کار پژوهشی که تاریخ اروپا دستخوش آن بوده، در اینجا در بسیاری موارد فقط سطح مناطق و دوره‌های گسترده خراشیده شده است.^{۲۱۴} اما یک درس که به رویکرد مربوط است کاملاً روشن است: توسعه‌ی آسیا را نمی‌توان به هیچ‌وجه به مقوله‌ای یک‌دست تقلیل داد که پس از تثبیت قوانین کلی تکامل اروپا باقی‌مانده است. هر کندوکاو تئوریک جدی درباره‌ی قلمرو تاریخی خارج از اروپای فتودالی می‌باید جایگزین تقابل‌های سنتی و نوعی با آن شود، و به یک گونه‌شناسی انضمامی و صحیح از صورت‌بندی‌های اجتماعی و نظام‌های حکومتی قائم‌به‌ذات مبادرت کند که تفاوت‌های بسیار بزرگ ساختار و تکاملی‌شان را بپذیرد. تنها در ظلمت نادانی ماست که هیئت‌های بیگانه همگی منظره‌ی واحدی را پیدا می‌کنند.

^۱. به صص. ۵۶۵ - ۵۶۹ کتاب حاضر رجوع کنید.

^۲. R. Koebner, 'Despot and Despotism: Vicissitudes of a Political Term', The Journal of the Warburg and Courtauld Institutes, XIV, 1951, p. 300

این مقاله همچنین پیشاتاریخ تا جهان در سده‌های میانه را پیش از آنکه در دوران رنسانس به واسطه‌ی ناخالصی در تبار واژه‌شناسی‌اش نفی‌بلد نشده بود، دنبال می‌کند.

^۳. Aristotle, Politics, III, ix, 3.

^۴. روح‌القوانین، جلد اول، صص. ۶۴، ۶۹. البته گفتار مونتسکیو درباره‌ی خودکامگی فقط یک نظریه‌پردازی آشکار درباره‌ی آسیا نبود. همچنین هشدار رمزی درباره‌ی خطرات استبداد در فرانسه بود که به عقیده‌ی وی اگر زیرنظارت «قدرت‌های میانجی» نجبا و روحانیون قرار نگیرد سرانجام می‌تواند به هنجارهای شرقی بیانجامد. برای این لحن جدلی روح‌القوانین، به بحث مجموعاً عالی آلتوسر در مونتسکیو - سیاست و تاریخ، صص. ۹۲-۹۷ رجوع کنید. با این همه، آلتوسر بعد تبلیغی نظریه‌ی خودکامگی مونتسکیو را با به حداقل رساندن تمایز جغرافیایی آن دست بالا می‌گیرد. قائل‌شدن اهمیت سیاسی زیاد برای روح‌القوانین، به محدودیت نظری آن می‌انجامد. در واقع، کاملاً روشن است که مونتسکیو تحلیل‌های خود را از شرق بی‌نهایت جدی می‌گیرد: این تحلیل‌ها صرفاً یا عمدتاً ابزارهای تمثیلی نیست بلکه جزء یکپارچه‌ای از تلاش او برای ایجاد نظام‌های علوم سیاسی عام در هر دو معنایش است.

^۵. De l'Esprit des Lois, I, p. 81.

^۶. De l'Esprit des Lois, II, p. 168.

^۷. De l'Esprit des Lois, I, p. 244.

^۸. De l'Esprit des Lois, I, p. 291-2.

^۹. معروف‌ترین این‌ها ولتر بود که با دغدغه‌ای که برای مسائل فرهنگی به جای مسائل سیاسی داشت، به شدت با شرح مونتسکیو از امپراتوری چین مخالفت می‌کرد. ولتر امپراتوری چین را به دلیل خیرخواهی حکومت و رفتارش می‌ستود: چنانکه دیدیم، «خودکامگی روشنگرانه» ایده‌آل ایجابی بسیاری از فیلولوزوف‌های بورژوایی بود که به نظر آنان بیانگر سرکوب جدایی‌طلبی فئودالی بود - دقیقاً همان چیزی که مونتسکیو، اشراف‌زاده‌ای فراقزده، از آن می‌ترسید و تقبیح می‌کرد. منتقد بسیار متفاوت روح‌القوانین که ستایش نویسندگان جدید را کسب کرده، آنکوتی - دوپرون، محقق مکتب زرتشت و متون مقدس ودایی هندو است. وی که سالها در هند زندگی می‌کرد و مجلدی با عنوان قانون شرقی (۱۷۷۸) نوشته بود، یکسره هم و غم خود را وقف آن کرد که منکر وجود خودکامگی در ترکیه، ایران و هند شود و وجود نظام‌های حقوقی عقلانی و مالکیت خصوصی در این کشورها را تصریح می‌کرد. مونتسکیو و برنیر به طور مشخص به این دلیل که مطلب دیگری را مطرح ساخته بودند مورد حمله او قرار گرفتند (صص. ۹۲-۱۲، ۱۳-۱۴۰، ۱۴۲). آنکوتی - دوپرون که کتابش را به «مردم شوربخت هند» تقدیم کرده بود، به «حقوق نادیده‌گرفته‌شده» آن‌ها متوسل شد و نظریه‌های اروپایی خودکامگی شرقی را متهم می‌کرد که صرفاً پوشش ایدئولوژیک برای تجاوز و غارت مستعمراتی شرق بوده‌اند: «خودکامگی حکومتی این کشورها در این است که حاکم خود را مالک تمامی اموال اتباع اعلام می‌کند: هنگامی که حاکم می‌شویم ارباب تمامی اراضی هندوستان خواهیم بود. این استدلال حریص آزمندی است که در پس دستاویزی پنهان شده است که باید ویران شود.» (ص. ۱۷۸). به واسطه‌ی قدرت چنین احساساتی است که آنکوتی - دوپرون را متعاقباً طرفدار زوددهنگام و شریف جنبش ضداستعماری می‌دانند. آلتوسر، با کمی ساده‌لوحی، قانون شرقی این نویسنده را دیدگاه «ستودنی» «شرق واقعی» در مقابل تصویر مونتسکیو از آن می‌داند. دو مقاله‌ی جدید ستایش‌های او را تکرار کرده‌اند: ف. ونتوری، «خودکامگی شرقی»، Rivista Storica Italiana, LXXXII, جلد اول، ۱۹۶۰، ۱۱۷-۱۲۶، و س. اشتلینگ میشو، «افسانه‌ی خودکامگی شرقی»، Schweizer Beiträge zur Allgemeinen Geschichte, Bd 18/19, 1960/1961، صص. ۳۴۴-۳۴۵ (که به طور کلی از نظرات آلتوسر پیروی می‌کنند). در واقع آنکوتی - دوپرون در مجموع شخصیتی مبهم‌تر و مبتدل‌تر از آن دارد که این ستایشگران مطرح می‌کنند، چنانکه اندکی تحقیق بیشتر این موضوع را برای این نویسندگان روشن می‌ساخت. وی به جای اینکه دشمن اصولی استعمار در کل باشد، یک وطن‌پرست نومید فرانسوی بود که در نتیجه‌ی موفقیت استعمار بریتانیا در بیرون راندن رقیب فرانسوی خود از هندوستان جنوبی و شبه‌قاره غمگین

شده بود. در سال ۱۷۸۲ کتاب دیگری نوشت با عنوان هند در رابطه با اروپا که این بار به «سایه‌های دوپلیکس و لابوردونه» تقدیم شده بود، با درخواست مبارزه‌ی بی‌رحمانه با «آلبیون بی‌شرم که سه شاخه‌ی اقیانوس و اقتدار سلطنتی هند را غصب کرده است» و خواهان آن شده بود که پرچم فرانسه بار دیگر با عظمت در دریاها و خشکی‌های هند به اهتزاز در آید. آنکوتی - دوپرون در این کتاب که در ۱۷۹۸ در دوران دیرکنوار به رشته تحریر در آمد، بحث می‌کند که «به ببر باید در کنامش حمله کرد» و پیشنهاد کرد نیروی دریایی فرانسه «بمبئی را تسخیر کند» و در نتیجه «قدرت انگلستان را فراسوی دماغه‌ی امید نیک واژگون سازد» (صص. i-ii, xxv-xxvi). هیچکدام از این‌ها را نمی‌توان در مدخل معصومانه‌ی نام او در فرهنگ تاریخی حدس زد، فرهنگی که ظاهراً بخش اعظم شهرت او از آن نشأت گرفته است.

¹⁰. An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations, London 1778, II, p. 281

¹¹. پژوهشی در ماهیت و علت‌های ثروت ملل، II، صص. ۲۸۳، ۳۴۰. اسمیت به طور مشخص افزود: «اما شرح و توصیف آن بناها که به اروپا انتقال یافت توسط مسافرانی سست‌عنصر و شگفت‌زده که اغلب مسیونرهای دروغگو و احمق بوده‌اند تصویر شده است. اگر افرادی باهوش‌تر از آنان پرس‌وجو می‌کرد و اگر شرح این عمارات توسط شاهدانی صدیق نقل می‌شد، شاید چنین اعجاب‌انگیز به‌نظر نمی‌رسید. شرحی که برنیر از برخی از این عمارات در هندوستان می‌دهد فاقد بسیاری از مواردی است که مسافران دیگر گزارش داده‌اند و بیشتر از او متمایل به نقل شگفتی‌ها هستند.

¹². The Philosophy of History, London 1878, p. 260.

¹³. The Philosophy of History, p. 168.

¹⁴. Ibid., pp. 130-1.

¹⁵. Ibid., pp. 150-1.

¹⁶. The Philosophy of History, p. 168.

¹⁷. Ibid., p. 161.

¹⁸. Ibid., p. 180.

¹⁹. James Mill, The History of British India, London 1858 (re-edition), I, pp. 141, 211.

²⁰. Richard Jones, An Essay on the Distribution of Wealth and the Sources of Taxation, London 1831, pp. 7-8.

²¹. An Essay on the Distribution of Wealth, pp. 110, 112.

اشاره‌ی تلویحی جونز به خطر تاتارهایی که چین را تهدید می‌کنند، احتمالاً اشاره به شورش‌های خوجا در کاشگاریا در ۱۸۳۰ است. توجه کنید که وی آشکارا روسیه را از نظام آسیایی مورد بحث مستثنی می‌کند.

²². An Essay on the Distribution of Wealth, p. 117.

²³. Ibid., pp. 129-30.

²⁴. Ibid., pp. 119, 122-3.

²⁵. Ibid., pp. 133.

²⁶. John Stuart Mill, Principles of Political Economy, London, 1848, I, p. 15.

²⁷. Principles of Political Economy, London, p. 14.

²⁸. مارکس - انگلس، منتخب مکاتبات، صص. ۸۰-۸۱. فراز مرکزی نوشته برنیه که مارکس به آن اشاره می‌کند، ارزش آن را دارد که به دلیل محتوی و لحن آن در اینجا بازتولید شود: «این سه کشور، ترکیه، ایران و هندوستان هیچ برداشتی از اصول "مال من و مال تو" در ارتباط با زمین و سایر مایملکات واقعی ندارند؛ و چون احترامی برای حق مالکیت قائل نیستند، که پایه هر چیز خوب و سودمند در این دنیاست، ضرورتاً به همدیگر در نکات اساسی شبیه هستند: همه آن‌ها مرتکب خطاهای مهلکی می‌شوند و دیر یا زود باید پیامدهای طبیعی آن‌ها یعنی خودکامگی، ورشکستگی و ویرانی را تجربه کنند. چقدر باید خشنود و سپاسگزار باشیم که شاهان اروپا تنها مالک زمین نیستند! اگر چنین بود، به عبث دنبال کشورهای آباد و پرجمعیت، شهرهای عمران‌شده و پررونق، و مردمانی مودب و شکوفا می‌گشتیم. اگر این اصل حاکم می‌شد، ثروت‌ها و قدرت‌های واقعی حاکمان اروپا و وفاداری و وظیفه‌شناسی‌شان به کلی تفاوت می‌کرد: دیری نمی‌گذشت که بر صحراها و دشت‌های متروک، گداها و بربرها حکومت می‌کردند. شاهان آسیا که دچار شهوتی کور هستند و می‌خواهند بیش از آنچه قوانین خدا و طبیعت مجاز می‌داند مستبد باشند، به همه چیز چنگ می‌زنند تا جایی که همه چیز را از دست می‌دهند،

تمایل به تملک همه ی ثروت ها دارند تا جایی که بی ثروت می مانند یا کمتر از آنچه هدف حرص و آژشان قرار می گیرد خواهند داشت. اگر همین نظام حکومتی نزد ما بود، کجا می توانستیم امیر، اسقف اعظم یا نجیب زاده، شهرنشین مرفه و تاجر کامیاب یا صنعتگر مبتکر را بیابیم؟ کجا می توانستیم شهرهایی مانند پاریس، لیون، تولوز، روئن، و اگر مایل باشید، لندن و بسیاری مناطق دیگر پیدا کنیم؟ کجا می توانستیم این شمار بی پایان قصبه و ده کوچک، تمام این خانه های روستایی زیبا، این مزارع و تپه های قشنگ، که چنین با دقت، هنر و سعی و زحمت کشت شده اند ببینیم؟ درآمدهای فراخی که در اختیار حاکم و محکوم می گذشتند چه می شد؟ شهرهای بزرگ ما در نتیجه ی هوای ناسالم شان خالی از سکنه می شد و خود شهرها به واسطه ی نبود این فکر در هیچ کس که به تعمیر خرابی ها پردازد ویران می شد؛ تپه های به حال خود رها می شد و دشت های ما را خار و علف می پوشاند یا سراسر آن را باتلاق های طاعونی در برمی گرفت.» سفر به امپراتوری مغول، صص. ۲۳۲-۲۳۳.

29. Marx-Engels, Selected Correspondence, p. 82.

توجه کنید که انگلس در اینجا به طور مشخص از «تمدن» سخن می گوید.

30. Selected Correspondence, pp. 85-6.

31. Marx-Engels, On Colonialism, Moscow 1960, p. 33: 'The British Rule in India', article of June 10, 1853.

32. On Colonialism, p. 35

33. On Colonialism, p. 77: 'The Future Results of British Rule in India', article of July 22, 1853.

34. On Colonialism, p. 36.

35. Ibid., p. 37.

36. Ibid., p. 76.

37. Ibid., p. 188.

38. Pre-Capitalist Economic Formations, pp. 69-70 [Grundrisse, pp. 472-3.]

39. Pre-Capitalist Economic Formations, pp. 70-1 [Grundrisse, pp. 437-74.]

40. Ibid., p. 95.

41. Ibid., pp. 71, 77-8. [Grundrisse, pp. 495, 474, 479.]

42. «در خطوط کلی، شیوه های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی و مدرن بورژوایی را می توان به عنوان اعصاری تعیین کرد که پیشرفت در رشد اقتصادی جامعه را مشخص می کنند.» مقدمه به درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی، لندن ۱۹۷۱، ص. ۲۱.

43. Capital, I, pp. 357-8.

44. آشکارا هگل و مارکس هر دو از منابع مشترکی استفاده می کردند. لویی دومون خاطرنشان کرده است که الگوی اصلی این توصیفات کلیشه ای گزارشی از مونرو در ۱۸۰۶ بوده است: رجوع کنید به «کمونتهای روستایی» از مونرو تا مانه؛ مقالاتی درباره ی جامعه شناسی هندی، نهم، دسامبر ۱۹۶۶، صص. ۷۰-۷۳. سپس در دهه های بعدی شرح مونرو پیوسته تکرار و بسط داده می شد.

45. Capital, I, pp. 358.

46. Capital, III, pp. 771-2.

47. این ملاحظات از دومین دست نوشته ی نامه به زاسولچ است؛ دست نوشته های یادشده در متون ضمیمه ی صورت بندی های اقتصادی پیشاسرمایه داری، ص. ۱۴۳ انتشار یافته اند.

48. Marx-Engels, Werke, Bd 18, p. 563.

49. Werke, Bd 18, p. 475.

50. Anti-Dühring, Moscow, 1947, p. 215.

51. Anti-Dühring, p. 211.

52. Anti-Dühring, p. 217.

⁵³. دو مجلد توضیحات کافی در اختیار می‌گذارند: مجموعه‌ی مفصل مقالات با عنوان درباره‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی، پاریس ۱۹۶۹، که شامل کتاب‌شناسی مقالات درباره‌ی این موضوع است و دیگری بررسی عمومی موضوع اثر ج. سفری با عنوان شیوه‌ی تولید آسیایی، تورین، ۱۹۶۹.

⁵⁴. بهترین نمونه‌ی این گرایش تحقیقی است توسط چارلز پارس، «مدیرانه پیشاتاریخی و شیوه‌ی تولید آسیایی»، در شیوه‌ی تولید آسیایی، صص. ۱۶۹-۱۹۴ که صورت‌بندی‌های اجتماعی مگالیتیک، کرتو-مسینی و اتروسکانی را مورد بحث قرار می‌دهد؛ مقاله‌ای که در خود سرشار از نکات جذاب است، حتی جایی که نمی‌توان با طبقه‌بندی‌های پایه‌ای آن موافقت کرد.

⁵⁵. متمایزترین اثر در راستای این خطوط دو تحقیق هستند: اولی از موریس گودلیه با عنوان «مفهوم "شیوه‌ی تولید آسیایی" و طرح‌واره‌ی مارکسیستی تکامل جوامع» در درباره‌ی "شیوه‌ی تولید آسیایی"، صص. ۴۷-۱۰۰ و دیگری «مقدمه»ی طولانی به درباره‌ی جوامع پیشاسرمایه‌داری: متن‌های برگزیده از مارکس، انگلس و لینن، پاریس ۱۹۷۰، به ویژه ۱۰۵-۱۴۲. این متن آخری همچنین موشکافانه‌ترین و دقیق‌ترین تحلیل از رشد اندیشه‌ی مارکس و انگلس درباره‌ی مسئله‌ی جوامع «شرقی» (صص. ۱۳-۱۰۴) است. با این همه، نتایج طبقه‌بندی‌شده اثر گودلیه غیرقابل دفاع است. وی با قرار دادن شیوه‌ی تولید آسیایی در راستای محور جوامع قبیله‌ای هنگام گذار از شکل‌های بی‌رهبر به شکل‌های دولتی جامعه، کل این مفهوم را در «زمان» تحولی بشدت به عقب می‌برد و به نحو متناقضی مجبور می‌شود تمدن‌های عظیم اوایل دوران جدید هند و چین را بار دیگر به عنوان «فئودالی» مشخص کند، هر چند با تردید، تا میان این دو تمایزی ایجاد کند. منطق روش او این راه‌حل را دیکته می‌کند که تناقض آن را نشان دادیم، و این با وجود مشکلاتی است که با آن دارد: رجوع کنید به درباره‌ی "شیوه‌ی تولید آسیایی"، صص. ۹۰-۹۱؛ درباره‌ی جوامع پیشاسرمایه‌داری، صص. ۱۳۶-۱۳۷. از سوی دیگر، گودلیه که خود را از کل چارچوب نامناسب «آسیایی‌گرایی» رها ساخته است، در شرح انسان‌شناختی‌اش از مراحل گوناگون و شکل‌های گذار از صورت‌بندی‌های اجتماعی قبیله‌ای به ساختارهای دولت متمرکز، بی‌نهایت روشن‌گرانه عمل کرده است.

⁵⁶. البته افراطی‌ترین شکل این اغتشاش نه کار مارکسیست‌ها بلکه مربوط به یک باقیمانده‌ی اسپنسری است: کارل ویتفولگ، خودکامگی شرقی، نیوهاون ۱۹۵۷. این آش‌درهم‌جوش مبتدل که عاری از مفهوم تاریخی است، امپراتوری روم، روسیه‌ی تزاری، آریزونای هوبی، چین سونگ، آفریقای شرقی چاگان، مصر مملوک، پرو اینکا، ترکیه عثمانی و بین‌النهرین سومری را در هم می‌آمیزد — بگذریم از بیزانس یا بابل، ایران یا هاوایی.

⁵⁷. See Daniel Thorner, 'Marx on India and the Asiatic Mode of Production', Contributions to Indian Sociology, IX, December 1966, p. 57:

مقاله‌ای تندوتیز و سودمند.

⁵⁸. Thorner, op. cit., p. 57.

⁵⁹. Louis Dumont, 'The "Village Community" from Munro to Maine', pp. 76-80; Irfan Habib, The Agrarian System of Mughal India (1556-1707), London 1963, pp. 119-24.

⁶⁰. رجوع کنید به صص. ۶۶۹-۶۷۱ کتاب حاضر.

⁶¹. فلسفه‌ی تاریخ، صص. ۱۵۰-۱۶۱. هگل به آرامی تصدیق می‌کند که «برابری در زندگی مدنی مطلقاً امکان‌ناپذیر است» و اینکه «این اصل منجر به آن می‌شود که انواع مشاغل و جدایی طبقاتی که این مشاغل به آن‌ها محول شده است را بپذیریم»، با این همه نمی‌تواند تنفر شدید خود را علیه نظام کاست هندی پنهان کند، نظامی که «فرد در آن از زمان تولد متعلق به یک طبقه است و تمام عمرش به آن وابسته است. تمامی سرزندگی مشخصی که نمود آن را می‌سازد در مرگ غوطه‌ور می‌شود. زنجیری زندگی را خم می‌کند که در شرف انفجار است.» (ص. ۱۵۲).

⁶². «در سراسر کشور، گروه ارشد در روستا متحد دولت شمرده می‌شدند و از نظام استثماری مشترکاً بهره‌مند می‌شدند. در هر دهکده لایه‌ی تحتانی نجس‌هایی بود که تا حد بخور و نمیر زندگی می‌کردند. استثمار خارجی دهکده توسط نیروهای نظامی و استثمار داخلی دهکده توسط نظام کاست و فرمان‌های مذهبی مجاز دانسته شده بود»، آنگوس مدیسون، رشد اقتصادی و ساختار طبقاتی. هند و پاکستان از زمان مغول‌ها، لندن ۱۹۷۱، ص. ۲۷. همچنین به مقالات دومون در «کمونته‌ی دهکده» از مونرو تا مانه، صص. ۷۴-۷۵، ۸۸؛ حبیب، نظام زراعی هند مغولی، صص. ۳۲۸-۳۳۸ رجوع کنید.

⁶³. در واقع، می‌توان گفت که تنها عنصر صحیح در تصویر مارکس از دهکده‌های هندی وحدت پیشه‌ها و کشت و کار بود؛ اما این ویژگی در عملاً تمامی جوامع پیشاصنعتی روستایی در جهان، صرف‌نظر از شیوه‌ی تولید آن، مشترک است. ویژگی یادشده موضوع خاصی را درباره‌ی روستاهای آسیایی بیان نمی‌کند. علاوه بر این، در هند علاوه بر الگوی محلی

کار مبادله‌ی کالایی به صورت چشمگیر از روستا حذف نشده بود.

⁶⁴. تورنر به تناقضات دیگری نیز اشاره می‌کند: مارکس اعتقاد داشت که مالکیت اشتراکی هندی باستانی‌ترین شکل مالکیت روستایی در جهان بوده است که آغازگاه و کلید تمامی انواع دیگر توسعه‌ی روستاست اما با این همه مدعی است روستاهای هندی اساساً راکد و غیرتحویلی هستند و از اینرو چرخه‌ای را تکرار می‌کنند: «مارکس درباره‌ی هند و شیوه‌ی تولید آسیایی»، ص. ۶۶.

⁶⁵. بعداً در این یادداشت شواهد مورد بحث قرار خواهد گرفت.

⁶⁶. تاریخ «جایگاه‌های» پیایی روسیه در اندیشه‌ی سیاسی غرب پس از رنسانس به خودی خود موضوع مهم و آموزنده‌ای است و در اینجا تنها می‌توان به تلویح به آن اشاراتی کرد. ماکیاولی روسیه را اسکاتیا {منطقه‌ی باستانی در جنوب شرقی اروپا} عهد باستان می‌داند، «سرزمینی که سرد و فقیر است، جایی که مردمان بسیاری برای تامین معاش خود به زمین وابسته‌اند چنانکه مجبورند از آن کوچ کنند، بسیاری فشارها آنان را از این سرزمین می‌راند و هیچکس در آن باقی نمی‌ماند»: به این ترتیب، روسیه در آن سوی مرزهای اروپا که به نظر او در آلمان، مجارستان و لهستان متوقف می‌شد، خاکریز دفاعی علیه تجاوزات بربرهای قاره شمرده می‌گردد: *Il Principe e Discorsi*، ص. ۳۰۰. از

سوی دیگر، بودن، «مسکووی» را در اروپا جای می‌داد اما آن را به عنوان نمونه‌ی منفرد «سلطنت خودکامه» در قاره متمایز می‌کرد، گونه‌ای که از الگوی مشروطه‌ای بقیه اروپا متفاوت بود اما غیر از آن با الگوی آسیا و آفریقا تباین داشت: «حتی در اروپا امیران تاتاری و مسکووی بر اتباعی حکومت می‌کنند که *Kholopi* یعنی برده نامیده می‌شود»: شش کتاب جمهوری، ص. ۲۰۱. منتسکیو برعکس دو قرن بعد حکومت روسیه را برای گسستن رابطه‌اش با خودکامگی می‌ستود. «بینید با چه تلاشی حکومت مسکووی خودکامگی‌بی را پشت سر خود باقی گذارد که برای او بار به مراتب بزرگ‌تری است تا برای مردم.» منتسکیو تردیدی نداشت که روسیه اکنون جزئی از مجموعه‌ی اروپاست: «پتر اول عادات و رسوم اروپا را به ملتی اروپایی داد و به این طریق تسهیلاتی را یافت که انتظار نداشت.» روح‌القوانین، I، صص. ۶۶. ۳۲۵-۳۲۶. طبعاً، این مجادلات بدون واکنش در خود روسیه نبود. در سال ۱۷۶۷، کاترین دوم رسماً در *Nakaz* معروف خود اعلام کرد: «روسیه قدرتی اروپایی است.» از آن پس فقط چند متفکر جدی این ادعا را زیر سوال برده‌اند. با این همه، مارکس و انگلس، که هر دو از دخالت ضدانقلابی تزاری در سال ۱۸۴۸ عمیقاً ترسیده بودند، مکرراً و نامتناسب با زمان تزارسم را «خودکامگی استبدادی» توصیف می‌کردند و هند و روسیه را ناسزایی مشترک در هم می‌آمیختند. به ویژه لحن نظرات مارکس درباره‌ی تاریخ و جامعه‌ی روسیه اغلب فاقد تعادل و کنترل است.

⁶⁷. گاهی این موضوع مطرح شده است که علت حذف چین توسط مارکس از بحث اصلی ۱۸۵۳ درباره‌ی خودکامگی آسیایی ناشی از شناخت از این واقعیت بوده که مالکیت ارضی خصوصی در امپراتوری چین قرن نوزدهم وجود داشته است. مارکس در مقاله‌ی ۱۸۵۹، شرحی از یک نویسنده‌ی انگلیسی را نقل می‌کند که از جمله به وجود مالکیت دهقانی در چین اشاره کرده بود: «تجارت با چین»، مارکس درباره‌ی چین، لندن ۱۹۶۸، ص. ۹۱. همچنین فرازی در سرمایه هست که حاکمیت نظام مالکیت در دهکده‌های چین پیشرفته‌تر — یعنی کمتر کمونی — از دهکده‌های هندی بوده است: سرمایه، جلد سوم، ص. ۳۲۸. اما در واقع، چنانکه فرازهای بالا نشان می‌دهد مارکس آشکارا هیچ تمایز عامی را بین چین و شرق قائل نشده بود.

⁶⁸. Marx-Engels, On Colonialism, pp. 13-16, 111, 188.

⁶⁹. 'Chinesisches', Werke, Bd 15, p. 514.

این مقاله در مجموعه‌ی زبان انگلیسی مارکس درباره‌ی چین گنجانده نشده و پس از آن‌ها نگارش یافته است.

⁷⁰. Werke, Bd 15, p. 514.

در واقع «پادشاهی آسمانی» تایپینگ شامل برنامه‌ی آرمانشهری گسترده‌ای با سرشتی مساوات‌طلبانه بوده است.

⁷¹. Werke, Bd 15, p. 515.

پرهیزگاری و انضباط پیورتنی بی‌گمان رسماً در صفوف عادی شورشیان تایپینگ رعایت می‌شده است.

⁷². ارنست مندل به درستی تاکید می‌کند که کارکرد واقعی و اصلی شیوه‌ی تولید آسیایی برای مارکس و انگلس تلاش برای تبیین «توسعه‌ی خاص شرق در مقایسه با اروپای غربی و مدیترانه‌ای بوده است»: تکوین اندیشه‌ی اقتصادی کارل مارکس، لندن ۱۹۷۱، ص. ۱۲۸. این کتاب برجسته‌ترین نقد مارکسیستی از روایت‌های «قبیله‌ای - کمونی» شیوه‌ی تولید آسیایی را در بر می‌گیرد، صص. ۱۲۴-۱۳۲. با این همه، مندل دچار اعتقاد نابجا به روایت‌های «آبی» است. وی از گودلیه و دیگران به درستی انتقاد می‌کند که «تدریجاً سرشت‌نشان شیوه‌ی تولید آسیایی را به ویژگی‌هایی تقلیل داده‌اند که نشانه‌ی نخستین

تجلی‌های دولت و طبقات حاکم در هر جامعه‌ای است که هنوز اساساً متکی بر کمونته‌ی دهکده است» و به درستی تاکید می‌کند که «در نوشته‌های مارکس و انگلس، ایده‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی فقط به جامعه‌ی "بدوی" هندی یا چینی مربوط نیست که در گردوغبار گذشته گم شده‌اند، بلکه همچنین به جامعه‌ی هندی یا چینی در زمانی مربوط است که سرمایه‌ی صنعتی اروپایی در قرن هجدهم با آنان روبرو شد، یعنی در آستانه‌ی فتح (هند) یا نفوذ گسترده (چین) به این کشورها توسط سرمایه» — جامعه‌ای که «به هیچ‌وجه "بدوی" نبوده است، به این معنا که طبقات اجتماعی به روشنی تعریف یا ساخته شوند»: صص. ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹. اما مندل گستره‌ی نقش مارکس را در این اغتشاش نادیده می‌گیرد. از سوی دیگر وی با تصدیق دوباره‌ی مرکزیت درونمایه‌ی کارکردهای آبی برای شیوه‌ی تولید آسیایی که توسط دولتی بشدت متکامل — در حقیقت بیش از حد بزرگ — اعمال می‌شود، به نحو کاملی از شکنندگی واقعی آگاه نیست.⁷³

برای پیش‌زمینه‌ی اجتماعی ظهور اسلام به مونته‌گمری وات، [حضرت] محمد در مکه، آکسفورد ۱۹۵۳، صص. ۱۶-۲۰، ۷۹-۷۲، ۱۴۱-۱۴۴، ۱۵۲-۱۵۳.

⁷⁴. B. Lewis, *The Arabs in History*, London 1950, p. 29.

⁷⁵. F. Løkkegaard, *Islamic Taxation in the Classical Period*, Copenhagen 1950, pp. 20, 32.

⁷⁶. R. Mantran, *L'Expansion Musulmane (VIIe-Xie Siècles)*, Paris 1969, pp. 105-6, 108-110; Lewis, *The Arabs in History*, p. 57.

⁷⁷. Løkkegaard, *Islamic Taxation in the Classical Period*, p. 77.

⁷⁸. Ibid, p. 49.

⁷⁹. R. Levy, *The Social Structure of Islam*, p. 401; X. De Planhol, *Les Fondements Géographiques de l'Histoire de l'Islam*, p. 54.

⁸⁰. See the Characteristic asides of Løkkegaard, *Islamic Taxation in the Classical Period*, pp. 44, 50.

⁸¹. J. Schacht, *An Introduction to Islamic Law*, Oxford 1964, pp. 1-2, 200-1.

⁸². Ibid., pp. 54-5, 84-5.

⁸³. ساخت، مقدمه‌ای بر قانون اسلامی: «به این ترتیب، نظریه‌ی قانون اسلامی فقط مقدمات یک قانون ویژه را برای مستغلات به وجود آورد؛ شرایط اجاره‌داری زمین در عمل اغلب با نظریه متفاوت بود و بنا به مکان و زمان تغییر می‌کرد» (ص. ۱۴۲).

⁸⁴. Claude Cahen, *L'Islam des Origines au Début de l' Empire Ottomane*, Paris 1970, p. 109:

برای بررسی عام شرایط زراعی در این دوره به صص. ۱۰۷-۱۱۳ رجوع کنید. کتاب کاهن مطمئن‌ترین تحقیق اخیر درباره‌ی دوره‌ی اسلامی اعراب است.

⁸⁵. Cahen, *L'Islam*, p. 103

کتاب یادشده تفاوت بین فتوحات اولیه‌ی سده‌ی هفتم و ویرانی‌های ناشی از کوچ‌نشین‌های بعدی را مورد تاکید قرار می‌دهد و گرایش به آن دارد بدترین حالت‌های این وضعیت را به تجاوزات مغول‌های غیراسلامی سده‌ی سیزدهم نسبت دهد، ص. ۲۴۷. دو پلانهل جامع‌تر است: برای بررسی شرح گویایی او از فرایند بیابانی‌شدن در چارچوب کشاورزی اسلامی به بنیادهای جغرافیایی تاریخ اسلام، صص. ۳۵-۳۷ رجوع کنید.

⁸⁶. برای شکل و کارکرد متغیر اقطاع، رجوع کنید به س. کاهن، «تکامل اقطاع در سده‌های یازدهم تا دوازدهم»، سالنامه‌ی ای. اس. سی؛ ژانویه - مارس ۱۹۵۳، شماره‌ی یکم، صص. ۲۵-۵۲.

⁸⁷. به صفحات به‌یادماندنی در پلانهل، بنیادهای جغرافیایی، صص. ۵۴-۵۷ رجوع کنید. ابن خلدون با تحقیری آشکار دهقانان را با شبانکاران به عنوان ساکنان بدوی در پس‌کرانه‌های روستایی یک‌کاسه و مشترکاً سرزنش می‌کند. همانطور که گویتین خاطر نشان می‌کند، از نظر ابن خلدون «فلاح و بیابانی به یکسان خارج از مدار تمدن قرار داشتند»: جامعه‌ی مدیترانه‌ای، جلد اول، ص. ۷۵.

⁸⁸. د. و ج. سوردل، تمدن کلاسیک اسلامی، پاریس ۱۹۶۸، صص. ۲۷۲-۲۸۷، نقش و سرنوشت تاسیسات آبی را در اعصار اموی و عباسی بررسی می‌کنند؛ به ویژه به صص. ۲۷۹ و ۲۸۹ رجوع کنید. آنها بر این امر تاکید می‌کنند که نظام آبیاری عراق مدت‌ها پیش از تجاوز مغول نابود شده بود که بعدها عامل این نابودی می‌دانستند. قنات‌های زیرزمینی ایران البته

قبل از فتح این کشور بیش از یک هزار سال قدمت داشتند و ویژگی برجسته ی حکومت هخامنشی بوده است: رجوع کنید به ح. گوبلوت، «در ایران باستان، فنون آبیاری و تاریخ شکوهمند»، سالنامه ی ای. اس. سی، مه - ژوئن، ۱۹۶۳، صص. ۵۱۱-۵۱۰.

^{۸۹}. نابودی اسرارآمیز سدهای بزرگ مریب در یمن مصادف با انتقال پویایی اقتصادی و اجتماعی از جنوب به شمال عربستان در سده ی ششم میلادی بوده است؛ انگلس از اهمیت ضمنی این پسرفت یمن برای صعود اسلام در حجاز آگاه بود گرچه بی جهت تاریخ آن را جلو می برد و منحصرأ به تجاوز اتیوپی نسبت می دهد: مارکس - انگلس، منتخب مکاتبات، صص. ۸۳-۸۲.

^{۹۰}. این عبارت از پلانهل است: بنیادهای جغرافیایی، ص. ۵۷. شرح خوش بینانه تر را می توان در اثر سی. کاهن، «اقتصاد، جامعه، نهادها»، تاریخ کمبریج اسلام، جلد دوم، کمبریج، ۱۹۷۰، صص. ۵۱۱-۵۱۲ و پس از آن یافت. پلانهل به صورت غیرانتقادی الگوهای کشاورزی اسلامی را در الگوهای عهدباستان کلاسیک می گنجاند و بی دلیل تعمیم می بخشد، اما تحلیل جغرافیایی او از نتایج نهایی اکراه مسلمانان از کار کشاورزی اغلب از اهمیت زیادی برخوردارست.

^{۹۱}. For the Zanj plantations, see Lewis, *The Arabs in History*, pp. 103-4.

^{۹۲}. Planhol, *Les Fondements Géographiques*, p. 57; Andre Miquel, *L'Islam et sa Civilisation, VIIe-XXe Siècles*, Paris 1968, pp. 130, 203; Irfan Habib, 'Potentialities of Capitalist Development in the Economy of Mughal India', *The Journal of Economic History*, XXIX, March 1969, pp. 46-7, 49.

^{۹۳}. M. Lombard, *L'Islam dans sa Première Grandeur (VIIe-Xie Siècles)*. Paris 1972, p. 121. G. Von Grunebaum, *Classical Islam*, Londn 1970, p. 100

برآورد می کند که جمعیت بغداد برعکس ۳۰۰ هزار نفر بوده است. کاهن گمان می کند که غیرممکن است بتوان وسعت شهرهایی مانند بغداد را با دقت در این دوره تخمین زد: «اقتصاد، جامعه، نهادها»، ص. ۵۲۱. مانتران در مقابل تخمین های لمبارد از مقیاس شهرنشینی اوایل اسلام هشدار می دهد: گسترش مسلمانان، صص. ۲۷۰-۲۷۱.

^{۹۴}. بحث اصلی درباره ی این موضوع در کتاب ماکسیم رودنسون، اسلام و سرمایه داری، لندن ۱۹۷۴، صص. ۵۵-۲۸ شده است. رودنسون به نحو موثری از این ادعای وبر انتقاد می کند که ایدئولوژی اسلامی عموماً با فعالیت تجاری عقلانی مخالف است: صث. ۱۱۷-۱۰۳.

^{۹۵}. See the discussion in A. L. Udovitch, 'Commercial Techniques in Early Mediaveal Islamic Trade', in D. S. Richards (ed.), *Islam and the Trade of Asia*, Oxford 1970, pp. 37-62.

^{۹۶}. مثلاً رجوع کنید به س. د. گواتین، مطالعاتی درباره ی تاریخ و نهادهای اسلامی، لایدن ۱۹۶۶، صص. ۲۳۹-۲۳۶.

^{۹۷}. D. and J. Sourdel, *La Civilisation de l'Islam Classique*, pp. 424-7.

^{۹۸}. پلانهل، بنیادهای جغرافیایی، صص. ۵۲-۴۸. تصویری مشخص ترسیم می کند، گرچه قدمت این آشفتگی نمونه وار شهرهای اسلامی را جلوتر می برد: مقایسه کنید با سوردل، تمدن کلاسیک اسلامی، صص. ۳۹۷-۳۹۹، ۴۳۰-۴۳۱.

^{۹۹}. برای بررسی ارزیابی های مجدد از نبود کامل صنوف اسلامی پیش از اواخر سده ی پانزدهم، رجوع کنید به ج. بائر، «صنوف در تاریخ خاورمیانه» در م. آ. کوک (ویراستار) تحقیقاتی در تاریخ اقتصادی خاورمیانه، لندن ۱۹۷۰، صص. ۱۷-۱۱.

^{۱۰۰}. این ویژگی ها در اثر ی. م. لاپیدوس، شهرهای اسلامی در اواخر قرون وسطی، کمبریج آمریکا ۱۹۶۷، صص. ۱۷۰-۱۸۳ (باند های جنایی و گدا) و «شهرهای مسلمان و جوامع اسلامی»، در لاپیدوس (ویراستار)، شهرهای خاورمیانه، برکلی - لوس آنجلس ۱۹۶۹، صص. ۴۷-۶۰ (فقدان کمونته های متمایز شهری یا شهرهای خودکفا) به تصویر کشیده شده است. لاپیدوس تقابل سنتی بین شهرهای اروپای غربی و شهرهای اسلامی در سده های میانه را مورد اعتراض قرار می دهد اما شرح خود وی آن را گرچه با اصلاحاتی تقویت می کند.

^{۱۰۱}. Lapidus, *Muslim Cities in the Later Middle Ages*, pp. 107-13.

^{۱۰۲}. Sourdel, *La Civilisation de l'Islam Classique*, p. 327.

^{۱۰۳}. برای بررسی چند ملاحظه ی ناقص، رجوع کنید به لوی، ساختار اجتماعی اسلام، صص. ۷۴-۷۵، ۴۱۷، ۴۴۵-۴۵۰. هیچ بررسی نظام مند مناسبی از این پدیده انجام نشده است. کاهن این نگهبانان برده را در اسلام منطقه ی غربی (اسپانیا و آفریقای شمالی) که از لحاظ سیاسی منطقه ی کمتر تکامل یافته ای بود، مهم نمی داند.

¹⁰⁴. مورد آخر که در بالا نقل شد نمونه‌ی به ویژه روشن و مستندی است از مقاصد سیاسی که این گروه‌های نگهبان در خدمت آن بودند، شاید به این دلیل که از لحاظ ترتیب زمانی متاخرترین مورد بوده است. واحدهای سوارنظام مرکب از غلامان گرجی به‌طور مشخص توسط حکومت ایجاد شد تا آن را از تلاطمات مبارزات قبیله‌ی ترکمن قزلباش که خاندان صفویه را به قدرت رساند دور سازد. رجوع کنید به ر. م. ساوری، «ایران صفوی»، تاریخ کمبریج اسلام، جلد اول، کمبریج ۱۹۷۰، صص. ۴۰۷، ۴۱۹-۴۳۰.

¹⁰⁵. Lewis, *The Arabs in History*, pp. 65-6.

¹⁰⁶. این عبارت از آن ف. گابریلی، [حضرت] محمد و فتوحات اسلام، لندن ۱۹۶۸، ص. ۱۱۱ است.

¹⁰⁷. Lewis, *The Arabs in History*, pp. 70-1.

¹⁰⁸. ترکیب اجتماعی دقیق و اهمیت شورش عباسیان موضوع بحث‌های زیادی بوده است. شرح‌های سنتی این شورش را اساساً طغیانی مردمی و قومی مردمان موالی غیرعرب دانسته‌اند، گرچه حضور بخش‌هایی از قبایل عرب (اجداد یمنی) درون آن همواره مورد تصدیق قرار گرفته است. درجه‌ی اهمیتی که به این ارتداد مذهبی در جنبش داده می‌شود توسط کاهن در «دیدگاه‌هایی درباره‌ی انقلاب عباسی»، بررسی تاریخی، CCXXX، ۱۹۶۳، صص. ۳۳۶-۳۳۷ مضاعف شده است. جدیدترین و کامل‌ترین شرح خاستگاه‌های این شورش از آن م. آ. شعبان، انقلاب عباسی، کمبریج ۱۹۷۰ است که تاکید اصلی خود را بر نارضایتی ساکنان عرب در خراسان می‌گذارد که به واسطه‌ی سیاست‌های اجرایی محافظه‌کارانه‌ی دولت عباسی تابع حکومت سنتی *diqhan* بودند: صص. ۱۵۸-۱۶۰. به هر حال روشن است که ارتش شورشی که سرنگونی خلیفه را در دمشق با تسخیر مرو آغاز کرد، در عمل از عناصر عرب و ایرانی تشکیل شده بود.

¹⁰⁹. Lewis, *The Arabs in History*, pp. 83-5.

¹¹⁰. گویاتین دوره‌ای را که نشانه‌ی تحکیم قدرت عباسی بود تمدن میانی اسلام می‌نامد: این دوره از لحاظ زمانی بین دوره‌های هلنی و رنسانس و از لحاظ مکانی بین اروپا/آفریقا و هند/چین، و از لحاظ سرشت بین فرهنگ‌های سکولار و مذهبی قرار دارد: مطالعاتی درباره‌ی تاریخ و نهادهای اسلامی، ص ۶ و پس از آن.

¹¹¹. پس از نبرد تلاس در آسیای مرکزی در سال ۷۵۱ که سپاهیان اعراب قوایی مرکب از اویغور و سربازان چینی را شکست دادند. برای بررسی عام فعالیت تجاری و تولیدی در عصر عباسی، رجوع کنید به پ. ک. هیتی، تاریخ اعراب، لندن، ۱۹۵۶، صص. ۳۴۵-۳۴۹؛ سوردل، تمدن کلاسیک اسلامی، صص. ۲۸۹-۳۱۱، ۳۱۷-۳۲۴؛ لمبارد، اسلام در عظمت اولیه‌ی خود، صص. ۱۶۱-۲۰۳ (به ویژه مطالب روشنگرانه‌اش در مورد تجارت برده — یکی از اقلام عمده‌ی تجارت عباسی که به برده‌های اسلاو، ترک و آفریقا متکی بود). برای گسترش پنبه به میکل، اسلام و تمدن آن، ص. ۱۳۰ رجوع کنید.

¹¹². برای بررسی این شورش‌های متنوع به بحث دقیق لویس در اعراب در تاریخ، صص. ۱۰۳-۱۱۲ رجوع کنید. از شرح و بررسی او به‌نظر می‌رسد که رژیم قرامطیان در خلیج فارس نزدیک‌ترین معادل اسلامی دولت‌شهرهای عهد باستان است — کمونته‌ی اسپارتی از شهروندانی برابر متکی بر برده‌داری کشاورزی. این رژیم نهایتاً در اواخر سده‌ی یازدهم در بحرین از بین رفت.

¹¹³. S. D. Goitein, *A Mediterranean Society*, Vol. I, *Economic Foundations*, Berkeley-Los Angeles 1967, pp. 44-5.

¹¹⁴. Goitein, *A Mediterranean Society*, I, pp. 35-8.

¹¹⁵. برای مقایسه‌های انسان‌شناختی این دو منطقه، رجوع کنید به ر. پاتای، «کوچ‌نشینی در خاورمیانه و آسیای مرکزی»، مجله‌ی انسان‌شناسی جنوب‌غربی، جلد ۷، شماره‌ی ۴، ۱۹۵۱، صص. ۴۰۱-۴۱۴ و ی. بیکن، «انواع کوچ‌نشینی شبانکاره در آسیای مرکزی و جنوب غربی»، مجله‌ی انسان‌شناسی جنوب‌غربی، جلد ۱۰، شماره‌ی یک، ۱۹۵۴، صص. ۴۴-۶۵. پاتای مجموعه‌های منظمی از تقابل بین کوچ‌نشینی ترک‌ها و اغراب (اسب در مقابل شتر، خیمه‌ی کروی در مقابل چادر، کمان در مقابل شمشیر، برون همسری با درون همسری و غیره) را مطرح کرده است. بیکن به درستی این تقابل‌ها را به دلیل فقدان چشم‌انداز تاریخی مناسب مورد انتقاد قرار می‌دهد و خاطرنشان می‌کند که پتای به ناروا تمدن زراعی سده‌های هجدهم و نوزدهم قزاق‌ها را به دوران گذشته‌تری انتقال می‌دهد و به‌نادرست لایه‌بندی طبقاتی بزرگ‌تری را برای شبانکاری آسیای مرکزی قائل است تا آسیای جنوب‌غربی. هر دو مقاله به شیوه‌ی خاص خود تنوعات مهمی را که خطوط کلی آن پیش‌تر یاد شد، موردتایید قرار می‌دهند: شبانکاری ترکی هم فاقد هم‌زیستی ثابت با کشاورزی مستقر بود (بیکن، صص. ۴۶، ۲۵) و هم فرهنگ «غالب» در آسیای مرکزی بود این در حالی است که کوچ‌نشینی اعراب در آسیای

جنوب غربی بیشتر «فرهنگ» تحت سلطه بود.

¹¹⁶. برای نقش تفنگ و توپخانه در ارتش های عثمانی، صفویه و مغول، رجوع کنید به مقاله ی «باروت» در دانشنامه ی اسلام (ویراست جدید)، لایدن ۱۹۶۷، جلد اول، صص. ۱۰۶۱-۱۰۶۹. ناکامی مملوک در چیرگی بر توپخانه ی صحرایی یا تفنگ سبک در مقاله ی د. آیالون، باروت و سلاح های گرم در پادشاهی مملوک، لندن ۱۹۵۶ صص. ۴۶-۴۷، ۶۱-۸۳. تحلیل شده است.

¹¹⁷. فتح ماوراءالنهر توسط ازبک ها آن را از لحاظ قومی برای نخستین بار ترکی و رکود و انحطاطشان را تشدید کرد. کارزارهای مغول برای بازفتح ماوراءالنهر در سده ی هفدهم موفقیتی در پی نداشت: خطوط ارتباطی بیش از حد بسط یافته تقریباً به فاجعه ای برای اورنگ زیب در ۱۶۴۵-۱۶۴۷ تبدیل شد که تنها به مدد برتری آتش خود از آن گریخت.

¹¹⁸. See A. Lambton, *Landlord and Tenant in Persia*, Oxford 1953, pp. 61, 66, 105-6 (Seljuks and Safavids); Gibb and Brown, *Islamic Society and the West*, I/I, pp. 236-7 (Ottomans); W. H. Moreland, *India at the Death of Akbar*, London 1920, p. 256 (Mughals).

¹¹⁹. Goitein, *A Mediterranean Society*, I, p. 149.

¹²⁰. See 'Bāhriyya', *Encyclopaedia of Islam* (New Edition), Vol. I, pp. 945-7.

¹²¹. کلود کاهن در یادداشت مهمی بیان کرده که مازاد موازنه ی پرداخت ها در اسلام سده های میانه در حساب های خارجی، که بخش نااشی از ذخیره ی بالای فلزات گرانبهای آن بود، خود به مانعی برای افزایش بازده تولیدکنندگان تبدیل شد زیرا به ندرت دچار کسری تجاری از نوعی شد که محرک اقتصادهای اروپای غربی همان دوره برای تولید صادرات بیشتر بوده است: «گفتارهایی چند درباره ی زوال تجاری دنیای اسلام در پایان سده های میانه، در کوک (ویراستار)، مطالعاتی در تاریخ اقتصادی خاورمیانه، صص. ۳۱-۳۶.

¹²². مثلاً، امیران مملوک در سوریه عامدانه مازاد گندم خود را به هزینه ی تجار شهری تخلیه می کردند یا آنها را مجبور می کردند تا ذخایر را با قیمت های بالا بخرند و اغلب سرمایه شان را مصادره می کردند: لاپیدوس، شهرهای مسلمان در اواخر قرون وسطی، صص. ۵۱-۵۷.

¹²³. Baer, 'Guilds in Middle Eastern History', pp. 27-9.

¹²⁴. Schacht, *An Introduction to Islamic Law*, pp. 4, 89-90. 94; 'Law and Justice', *The Cambridge History of Islam*, II, p. 567.

¹²⁵. Miquel, *L'Islam et Sa Civilisation*, pp. 280-3

تخمین می زند که در ۱۸۰۰ میلادی ممکن است تا ۴۳ میلیون نفر سقوط کرده باشد. چنانکه میکل تاکید می کند به دلیل نبود منابع موثق باید با احتیاط با این ارقام برخورد کرد اما بعید است که ترازنامه ی عمومی کاملاً اشتباه باشد.

¹²⁶. Habib, *The Agrarian System of Mughal India*, pp. 113-18.

نبود مفهوم واقعی از مالکیت بر زمین سنتاً توسط مورلند در نظام زراعی هند مسلمان، کمبریج ۱۹۲۹، صص. ۳-۴، ۶۳ مورد تاکید قرار گرفته است که اعتقاد داشت قدمت آن به دوران پیشاهندویی تاریخ هند می رسد.

¹²⁷. Habib, *The Agrarian System of Mughal India*, pp. 119-24.

¹²⁸. Habib, *The Agrarian System of Mughal India*, pp. 195-6,

حبیب برخلاف مورلند گمان می کند که سطح استخراج مازاد توسط دولت مرکزی نسبتاً ثابت بوده است و مولند محاسبه کرده است که این هنجار از یک سوم تا دو سوم، بنا به سیاست حاکمان مربوطه، نوسان داشته است.

¹²⁹. شاید ۵ درصد از زمین های کشت شده در زمان مغول های آبیاری شده باشد: مدیسون، ساختار طبقاتی و رشد اقتصادی. هند و پاکستان از زمان مغول ها، لندن، ۱۹۷۱، صص. ۲۳-۲۴. مارکس اعتقاد داشت که کشاورزی هند بر مبنای آبیاری متمرکز انجام می شده و استعمار بریتانیا ضد متقارن آن بود. بریتانیا صنایع ناچیزی را در هند ایجاد کرد؛ از سوی دیگر بخش اعظم کشاورزی برای نخستین بار به کشت آبی تبدیل شد. در اواخر حکومت راجی، زمین های آبیاری شده ۸ برابر افزایش یافت و یک چهارم از کل زمین ها، شامل کانال کشی چشمگیر در پنجاب و سند، را در بر می گرفت. رجوع کنید به مدیسون، ص. ۵۰.

¹³⁰. Habib, 'Potentialities of Capitalistic Development', pp. 54-5

¹³¹. P. Sepear, 'The Mughal "Mansabdari" system', in E. Leach and S. N. Mukherjee (ed.),

Elites in South Asia, Cambridge, 1970, pp. 8-11.

- ¹³². Habib, *The Agrarian System of Mughal India*, pp. 160-7ff.; 'Potentialities of Capitalistic Development', p. 38.

با وجود خاستگاه‌های گوناگون، شباهتی قطعی بین جایگاه ساختاری طبقات منصبدار و زمیندار درون نظام مغولی و بخش‌های دیوشریم و تیماروت دستگاه دولتی عثمانی وجود دارد: در هر دو مورد، نخبگان نظامی بر لایه‌ی جنگجویان محلی تحمیل شده است. از سوی دیگر، ترکیب آن‌ها در تقابل با هم بوده است: دیوشریم ترکی گروهی از بردگان سابقاً مسیحی را تشکیل داده بود و تیماروت‌ها سواره‌نظام مسلمان بودند، این در حالی است که منصبداران مغول برعکس «اشرافیت» مسلمان را تشکیل می‌دادند و زمینداران استثمارگران منطقه‌ای هندو بودند. بنابراین، نقش‌های تشریفاتی هر کدام در کل نظام سیاسی کاملاً متمایز بوده است.

- ¹³³. Habib, 'Potentialities of Capitalistic Development', p. 61-77.

¹³⁴. برای بررسی سه نوع عمده‌ی نظام آبی در چین و محل آن‌ها به تحلیل اصلی چی چائو تینگ مناطق اقتصادی کلیدی در تاریخ چین، نیویورک ۱۹۶۳ (بازویراست)، صص. ۱۲-۲۱؛ و اکنون تحقیق موثق ج. نیدهام، علوم و تمدن در چین، جلد چهارم فصل سوم (مهندسی راه و ساختمان و دریانوردی)، کمبریج ۱۹۷۱، صص. ۲۱۷-۲۷، ۳۷۳-۳۷۵ رجوع کنید.

- ¹³⁵. Chi Ch'ao Ting, *Key Economic Areas in Chinese History*, pp. 89-92.

- ¹³⁶. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/2 (Mechanical Engineering). Cambridge 1965, pp. 344, 362.

- ¹³⁷. Yi-Fu Tuan, *China*, London 1970, p. 83.

- ¹³⁸. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/3, p. 225

- ¹³⁹. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/2, p. 190, 258-65ff., 312-27; IV/3, p. 184.

- ¹⁴⁰. Needham, *The Development of Iron and Steel Technology in China*, London 1958, p. 9;

فولاد از ترکیب آهن کارشده و چدن در همان اوایل سده‌ی ششم میلادی ساخته شده بود: صص. ۲۶، ۴۷.

- ¹⁴¹. Needham, *Science and Civilization in China*, I (Introductory Orientations), Cambridge, 1954, pp. 111, 129.

- ¹⁴². D. Twitchett, *Financial Administration under the T'ang Dynasty*, Cambridge 1963, pp. 1. 194.

- ¹⁴³. Twitchett, *Financial Administration under the T'ang Dynasty*, pp. 1-6.

در مناطق پرجمعیت، میزان تخصیص قطعات زمین می‌توانست تا ۲ یا ۳ آکر کاهش یابد: صص. ۴، ۲۰۱. این نظام هرگز قاطعانه در نواحی تولید برنج جنوب عملی نگردید چرا که برای کشت آبی برنج به کارگران بیشتری نیاز بود.

- ¹⁴⁴. E. Balazs, *Chinese Civilization and Bureaucracy*, New Haven 1967, pp. 68-70.

- ¹⁴⁵. J. Gernet, *Le Monde Chinois*, Paris 1972, pp. 217-19:

این مجلد شاید بهترین بررسی جدید از تاریخ چین در کل به یک زبان اروپایی باشد.

- ¹⁴⁶. R. Dawson, *Imperial China*, London 1972, pp. 56-8.

- ¹⁴⁷. Twitchett, *Financial Administration under the T'ang Dynasty*, pp. 12-17.

- ¹⁴⁸. Ibid., pp. 18-20.

- ¹⁴⁹. Ibid., pp. 24-65.

- ¹⁵⁰. Gernet, *Le Monde Chinois*, pp. 255-7.

- ¹⁵¹. Twitchett, 'Chinese Politics and Society from the Bronze Age to the Manchus', in A. Toynbee (ed.), *Half the World*, London 1973, p. 69.

- ¹⁵². Twitchett, *Land Tenure and the Social Order in T'ang and Sung China*, London 1962, pp. 26-7.

- ¹⁵³. Twitchett, *Land Tenure and the Social Order*, pp. 28-30.

مسئله‌ی توازن واقعی بین بخش املاک چانگ یوان و کشاورزی مالکان خرد درون اقتصاد سونگ یکی از مجادله‌آمیزترین بحث‌ها در آثار تاریخ‌نویسی این عصر است. الوین در اثر مهم جدی خود این بحث را مطرح می‌کند که «نظام اربابی» چینی، متکی بر کار «سرف»، در بیشتر روستاها غالب بود، اگرچه تصدیق می‌کند که شمار دهقانان خارج از این املاک «غیرچشمگیر» نبود: الگوی گذشته‌ی چین، لندن ۱۹۷۳، صص. ۷۸-۸۳. با این همه، او تخمین‌های کمی متکی بر سرشماری جمعیت در آن زمان را نادیده می‌گیرد بدن اینکه محاسبه‌ی دیگری را ارائه کند، و در بخش اعظم تفسیر خویش به دو پژوهشگر ژاپنی، کوسانو و سودو تکیه می‌کند که به نظر نمی‌رسد نظرات‌شان در کشورشان بی‌چالش باقی‌مانده باشد. تویتچت برعکس منتقد استفاده از اصطلاحاتی مانند «نظام اربابی» برای توصیف چانگ یوان است و تاکید بیشتر را بر اهمیت نسبی مالکان خرد سونگ می‌گذارد. وضعیت کنونی مدارک و شواهد اجازه تصمیم‌گیری قاطعانه را نمی‌دهد.

¹⁵⁴. Twitchett, *Land Tenure and the Social Order*, p. 25.

¹⁵⁵. به محاسبات نیدهام، علم و تمدن در چین، کتاب چهارم فصل سوم، صص. ۲۸۲-۲۸۴ رجوع کنید که بر پایه‌ی محاسبات اولیه توسط چی چائو تینگ، مناطق اقتصادی کلیدی در تاریخ چین، ص. ۳۶ تصحیح شده است.

¹⁵⁶. Dwight Perkins, *Agricultural Development in China 1368-1968*, Edinburgh 1969, pp. 171-2.

مطالعه‌ی پرکینز معطوف به چین پس از یوان است اما به هر دلیلی باید پذیرفت که داوریش دربارهی کل دوره‌ی پس از تانگ نیز صادق است.

¹⁵⁷. Twitchett, *Land Tenure and the Social Order*, pp. 30-1.

¹⁵⁸. Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 281.

¹⁵⁹. R. Hartwell, 'A Revolution in the Chinese Iron and Coal Industries during the Northern Sung, 920-1126 A. D.' *The Journal of Asian Studies*, XXI, No. 2, February 1962, pp. 155, 160.

¹⁶⁰. Needham, *Science and Civilization in China*, I, pp. 134, 231; IV/2, pp. 446-65; IV/3, p. 562.

در عمل اغلب کلیشه در امپراتوری چین غالب بود چون خط ایده‌نگار مزایای حروف متحرک را به حداقل می‌رساند: گرت، جهان چینی، صص. ۲۹۲-۲۹۶.

¹⁶¹. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/2, pp. 417-27; IV/3, pp. 350, 357-60, 641-2.

¹⁶². E. Kracke, 'Sung Society: Change within Tradition', *The Far Eastern Quarterly*, XIV, August 1955, No. 4, pp. 481-2.

¹⁶³. See Tuan, *China*, pp. 132-5.

¹⁶⁴. Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 285.

¹⁶⁵. گارنت از جمله از «رنسانس» سونگ که با رنسانس اروپا در این دوره قابل مقایسه است سخن می‌گوید: جهان چینی، صص. ۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۶-۳۰۲. اما این مقایسه درست نیست چون هرگز مورخان چینی از دلمشغولی‌شان نسبت به گذشته دست برنداشتند: هیچ فرایند گسست حاد فرهنگی مشابه که بازیابی عهد عتیق باستان در دوران رنسانس اروپا را مشخص می‌کند در چین وجود نداشته است. در موارد دیگر خود گارنت با فصاحت و بلاغت علیه انتقال نادرست دوره‌ها و مفاهیم خاص اروپا به تاریخ چین هشدار می‌دهد و بر ایجاد مفاهیم خاص و مناسب تجربه‌ی چین پافشاری می‌کند: جهان چینی، صص. ۵۷۱-۵۷۲.

¹⁶⁶. H. F. Schurmann, *Economic Structure of the Yuan Dynasty*, Cambridge USA 1956, pp. 8-9, 29-30, 43-8.

¹⁶⁷. Needham, *Science and Civilization in China*, I, p. 142.

¹⁶⁸. Schurmann, *Economic Structure of the Yuan Dynasty*, pp. 8, 27-8; Dawson, *Imperial China*, pp. 186, 197.

¹⁶⁹. Dawson, *Imperial China*, pp. 214-15, 218-19; Twitchett, 'Chinese Politics and Society', pp. 72-3.

¹⁷⁰. دست کم این دیدگاه متعارف است. اولین پایان نظام اجاره داری متکی بر «بندگی» را مدت ها بعد یعنی اوایل دوران چینگ می داند، دورانی که وی نخستین دوره ای تلقی می کند که در آن مالکیت خرد در روستا تعمیم یافت: الگوی گذشته ی چین، صص. ۲۴۷-۲۵۰.

¹⁷¹. Gernet, *Le Monde Chinois*, pp. 341-2.

¹⁷². Ping-Ti Ho, *Studies on the Population of China 1368-1953*, Cambridge USA 1969, pp. 101, 277; Perkins, *Agricultural Development in China*, pp. 16, 194-201, 208-9.

¹⁷³. Gernet, *Le Monde Chinois*, pp. 370-1.

¹⁷⁴. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/2, p. 508; IV/3, p. 360

¹⁷⁵. Elvin, *The Pattern of the Chinese Past*, pp. 195-9, 162, 274-6.

¹⁷⁶. Needham, *Science and Civilization in China*, IV/3, p. 524-7

کتاب یادشده فرضیه های کنونی درباره ی دلایل این تغییر پرشتاب را جمع بندی می کند.
¹⁷⁷. برای بررسی فراز و نشیب های اواخر رژیم مینگ، رجوع کنید به داوسون، امپراتوری چین، صص. ۲۴۷-۱۴۹، ۲۵۷-۲۵۶.

¹⁷⁸. سپاهیان چینی «پرچم سبز» ارتش زیردست دولت چینگ را تشکیل می دادند. دوگانگی بین هنگ های منچو و چین تا سال های آخر این خاندان، در اوایل سده ی بیستم، پابرجا بود: و. پورسل، قیام باکسرها، کمبریج ۱۹۶۳، صص. ۲۴-۲۰.

¹⁷⁹. Ping-Ti Ho, *Studies on the Population of China*, pp. 208-15.

¹⁸⁰. Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 424.

حتی امروزه نیز میانگین بازده بین المللی برنج در هر آکر ۷۵ درصد از بازده غلات بالاتر است؛ در سده ی هجدهم، برتری برنج چین بر گندم اروپا بسیار بیشتر بود.

¹⁸¹. Dawson, *Imperial China*, pp. 301-2; Ho, *Studies on the Population of China*, pp. 217-21.

¹⁸². Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 424.

¹⁸³. Gernet, *Le Monde Chinois*, p. 485-6.

¹⁸⁴. Perkins, *Agricultural Development in China*, pp. 14-15, 32.

¹⁸⁵. Ibid., pp. 33, 37.

¹⁸⁶. Ibid., pp. 38-51, 60-73.

¹⁸⁷. Ibid., pp. 56-8, 77.

به نظر می رسد که استثنای نادر آسیای بادی باشد که اختراع آن در اوایل سده ی هفدهم ثبت شده است.

¹⁸⁸. Perkins, *Agricultural Development in China*, pp. 98-102.

¹⁸⁹. R. H. Tawney, *Land and Labour in China*, London 1937, p. 34.

¹⁹⁰. Ibid., p. 36.

¹⁹¹. Perkins, *Agricultural Development in China*, pp. 104-6.

¹⁹². Ibid., 114-15, 136.

¹⁹³. Ho, *Studies on the Population of China*, p. 222.

¹⁹⁴. Elvin, *The Pattern of the Chinese Past*, pp. 176-8:

میزان جمعیتی که در شهرهای بیش از ۱۰۰،۰۰۰ سکنه زندگی می کردند شاید ۶ تا ۷/۵ درصد در سده ی دوازدهم در مقابل چهار درصد در ۱۹۰۰ بود.

¹⁹⁵. در واقع این درس فراموش نشدنی اثر برجسته و مهم نیدهام است که گستره ی آن در تاریخ نگاری مدرن است. باید بگوییم که طبقه بندی شتابزده ی جامعه ی امپراتوری چین به عنوان «بوروکراتیسم فئودالی» آشکارا فاقد آن معیارهای علمی است که کتابش در کل مطرح کرده است. تحمیل این دو اصطلاح با همدیگر برای تعریف صورت بندی اجتماعی چین از سال ۲۰۰ پیش از میلاد به بعد، «فئودالیسم» را کاربردی تر یا «بوروکراسی» را کمتر مبتذل نمی کند. نیدهام در عمل شفاف تر از آن است که از این موضوع اطلاع نداشته باشد، و در کاربرد آن قاطعیت نداشته است. مثلاً به عبارت روشنگرانه زیر توجه کنید: «جامعه ی چین یک جامعه ی بوروکراتیسم (یا شاید فئودالیسم بوروکراتیک) بود، یعنی نوعی جامعه که در

- اروپا ناشناخته بوده است»، علم و تمدن در چین، II، ص. ۳۳۷. بی گمان آخرین بند کارکردگرایانه است: «یعنی» تلویحاً محمول‌های پیشین آن را به نقش حقیقی‌شان تقلیل می‌دهد. در هر جای دیگری، نیدهام آشکارا علیه همسان‌انگاری «فئودالیسم» چینی یا «بوروکراتیسم فئودالی» با هر چیزی که اشاره به این واژگان در تجربه‌ی اروپایی داشته باشد هشدار می‌دهد (IV/3, p.263) — و به این گونه (غیرعامدانه؟) کاربرد مفهومی عام را برای پوشش هر دو زیر سوال می‌برد.
- ¹⁹⁶. پیشرفت در عرصه‌هایی مانند داروسازی و گیاه‌شناسی استثنایی به نظر می‌رسد. به نیدهام، علم و تمدن در چین، III (ریاضیات و علوم آسمان‌ها و زمین)، کمبریج ۱۹۵۹، صص. ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۵۷؛ IV/2، ص. ۵۰۸؛ IV/3، ص. ۵۲۶.
- ¹⁹⁷. الوین این بن‌بست را به‌طور کامل تحلیل کرده است: الگوی گذشته‌ی چین، صص. ۳۰۶-۳۰۹ و پس از آن. شایستگی بزرگ کتاب الوین این است که بیش از هر تحقیق دیگر، تناقضات اصلی اقتصادی چین در اوایل دوران جدید را، پس از شکوفایی سونگ، به وضوح مطرح کرده است. با این همه، راه‌حل او برای مسئله‌ی تنگنای سلطنتی بسیار محدود و به زحمت قانع‌کننده است. اصطلاح «دام تعادل بالا» که وی برای موانع اقتصاد پس از سونگ مطرح می‌کند در واقع نمی‌تواند آن را توضیح دهد: صرفاً مسئله را به نحوی فریبکارانه‌ای با حال و هوای فنی از نو بیان می‌کند. زیرا تعادل بالا فقط در کشاورزی حاصل شد که کلاً تمام چیزی است که تحلیل فرجامین الوین — با وجود نمودهایش — عملاً مورد بحث قرار می‌دهد. در عوض «تعادل» در صنعت نسبتاً تعادل پایینی بود. شرح الوین به بیان دیگر این مسئله را بدیهی فرض می‌کند که چرا هیچ انقلاب صنعتی در شهرها رخ نداد و به این طریق داده‌های «علمی» را برای کشاورزی فراهم می‌کند. ملاحظات او که تبیینات جامعه‌شناختی موانع صنعت چین را نادیده می‌گیرد (صص. ۲۸۶-۲۹۸) پرزرق و برق‌تر از آن است که قانع‌کننده باشد؛ آن‌ها آشکارا با شرح او از شرایط صنایع نساجی در تضاد هستند (صص. ۲۷۹-۲۸۲). به‌طور کلی، الگوی گذشته‌ی چین دچار فقدان یکپارچگی واقعی یا انسجام تحلیل‌های اقتصادی و اجتماعی است که در سطوح مجزایی انجام می‌شود. تلاش نهایی برای تبیین «صرفاً» اقتصادی تنگنای چین آشکارا ناکافی است.
- ¹⁹⁸. H. F. Schurmann, 'Traditional Property Concepts in China', *The Far Eastern Quarterly*, XV, No. 4, August 1956, pp. 507-16,
- بشدت بر این محدودیت‌ها در مفاهیم چینی مالکیت ارضی خصوصی تاکید می‌کند.
- ¹⁹⁹. Balazs, *Chinese Civilization and Bureaucracy*,
- به‌طور خاص نقش بازدارنده‌ی انحصارات دولتی و مالکیت امپراتوری بر مستغلات شهری را مورد تاکید قرار می‌دهد.
- ²⁰⁰. این موضوع مورد تاکید بیشتر مورخان قرار گرفته است. مثلاً به د. بوده و س. موریس در قانون در امپراتوری چین، کمبریج ایالات متحد ۱۹۶۷، صص. ۴-۶ رجوع کنید. «قانون رسمی همیشه در جهت عمودی از دولت بر افراد عمل می‌کند و نه در سطح افقی بین دو فرد.» بوده نشان می‌دهد که فرهنگ چین هرگز در هیچ عصری این ایده را نپذیرفت که قانون مکتوب می‌تواند خاستگاه آسمانی داشته باشد که در تقابل مستقیم با حقوق اسلامی است (ص. ۱۰).
- ²⁰¹. به بحث عالی س. ناکایاما، «علم و فناوری در چین»، نیمی از جهان، صص. ۱۴۳-۱۴۴؛ بی‌قاعده‌گی‌های اخترشناسی که محاسبات سنتی را سردرگم می‌کرد با ملایمت پذیرفته می‌شد، با این اندیشه که «حتی آسمان‌ها نیز گاه راه به خطا می‌برند.»
- ²⁰². نیدهام تحلیل‌های منسجم متعددی را ارائه کرده است: علم و تمدن در چین، II (تاریخ اندیشه‌ی علمی)، کمبریج ۱۹۵۶، صص. ۵۴۲-۵۴۳، ۵۸۲-۵۸۳؛ III، صص. ۱۵۰-۱۶۸؛ عیارسنجی سترگ، لندن، ۱۹۶۹، صص. ۳۶-۳۷، ۳۹-۴۰، ۱۸۴-۱۸۶، ۲۹۹-۳۳۰. نیدهام این نظر را می‌دهد که پیوند نزدیکی بین عقب‌ماندگی فیزیک و انقیاد اجتماعی طبقه تجار در چین امپراتوری وجود داشته است.
- ²⁰³. Elvin, *The Pattern of the Chinese Past*, pp. 278-84.
- ²⁰⁴. Ping-Ti Ho, *The Ladder of Success in Imperial China: Aspects of Social Mobility, 1368-1911*, New York 1962, pp. 46-52;
- برای بسیج اجتماعی در چین مینگ چینگ، صص. ۵۴-۷۲ به بالا، تمدن چین و بوروکراسی، صص. ۵۱-۵۲ رجوع کنید.
- ²⁰⁵. Ping-Ti Ho, 'Salient Aspects of China's Heritage', in Ping-Ti Ho and Tang Tsou(eds), *China in Crisis, I*, Chicago 1968, pp. 34-5.
- ²⁰⁶. See the long and illuminating essay by M-C. Bergères, 'The Role of the Bourgeoisie', in M. Wright (ed.), *China in Revolution: the First Phase, 1900-1913*, New Haven 1968, pp. 229-95.

- ²⁰⁷. Gernet, *Le Monde Chinois*, pp. 343-4; Chang-Li Chang, *The Income of the Chinese Gentry*, Seattle 1962, pp. 38, 42.
- بوروکراسی چینگ نیرویی اضافی برابر با حدود ۴۰۰۰ صاحب منصب منچو داشت.
- ²⁰⁸. Chang, *The Income of the Chinese Gentry*, pp. 43-7ff.
- ²⁰⁹. Chang, *The Income of the Chinese Gentry*, Seattle 1962, p. 197:
- دارندگان درجه نیز به طور شاخص از درآمدهای زیادی برای فعالیت های تجاری برخوردار بودند که بنا به محاسبه ی چانگ در مجموع حدود نصف درآمد مالکان زمین بوده است.
- ²¹⁰. Chang, *The Chinese Gentry*, p. 139.
- بنا به محاسبه ی این کتاب دارندگان درجه با خانواده های شان قبل از شورش تایپینگ حدود ۱/۳ درصد جمعیت بوده اند. چانگ خودسرانه تعریف «مالکان» را فقط به این قشر محدود می کند: اما یافته های او جدا از پذیرش این محدودیت است.
- ²¹¹. Ho, 'Salient Aspects of China's Heritage', pp. 22-4.
- ²¹². مونتسکیو و زمانه اش در تلاش برای درک جهان غیروپایی در تعینات مشخصاً جغرافیایی ساختار اجتماعی به نحو نمونه واری اغراق کرده بودند. مارکسیست ها اغلب در این سده با نادیده گرفتن اهمیت نسبی محیط طبیعی در تاریخ این میراث روشنگری را به ناروا جبران کرده اند. این وظیفه به عهده ی مورخان جدیدی مانند برودل افتاد که بار دیگر اهمیتی شایسته به این شرایط بدهد. در واقع، هیچ تاریخ ماتریالیستی حقیقی نمی تواند شرایط جغرافیایی را درون پرانتزی خاموش قرار دهد که گویی نسبت به شیوه های تولید امری بیگانه است. خود مارکس محیط طبیعی را به عنوان جزء پیشین تقلیل ناپذیر هر اقتصادی مورد تاکید قرار می دهد: «شرایط اولیه هر تولید نمی تواند به صورت آغازین ایجاد شود — آن ها نتیجه ی تولید نیستند»، صورت بندی های پیشاسرمایه داری، ص. ۶۸ [گروندریسه، ص. ۹۸۳].
- ²¹³. تبخرفنی نسبی تمدن های چین، اسلام و اروپا در ضرب المثلی سنتی خاطرنشان شده که در گزارشی از سمرقند توسط سفیر کاستیلی در دربار تیمور در سده ی چهاردهم مطرح شده بود: «معروف است که پیشه وران ختن از هر ملت دیگری چیره دست ترند؛ و این ضرب المثل نقل می شود که آن ها دو چشم دارند در حالی که فرانک ها یک چشم دارند و مسلمانان نابینا هستند». نیدهام، علم و تمدن در چین، IV/2، ص. ۶۰۲. نیدهام نسبت به آنچه بر مبنای شواهد تاریخی می توان اثبات کرد، درجه ی بالاتری از انتقال اختراعات از چین به اروپا را مطرح می کند. نادانی اجتماعی عملاً کامل دو تمدن از یکدیگر در عهد باستان و سده های میانه — یعنی فقدان اطلاعات صحیح در سوابق مکتوب مربوط به دوران کهن از هر دو طرف — به دشواری می تواند با فرض ارتباط متقابل غالباً فنی بین این دو سازگار شود، حال هر چقدر هم این ارتباط غیررسمی و بر اساس مدارک غیرقابل ردگیری باشد. آموزش فناوری به اروپا توسط چین پیامد ضروری برتری این کشور بر اروپا نیست: اما این برتری تعیین کننده و تردیدناپذیر شمرده می شود.
- ²¹⁴. تویتچت وضعیت کنونی آثار مربوط به چین تانگ و سونگ را با مرحله ای مقایسه می کند که طی آن تاریخ نگاری قرون وسطی انگلستان در زمان سی بوهم و اوایل وینوگرادف رسیده بود: اجاره ی زمین و نظم اجتماعی، ص. ۳۲.